

Adab. Kabul  
Vol.14, No.1-2, Hamal-Sartan 1345  
(March-June 1966)



Ketabton.com

ادب

مباحث امتیاز : پونجی ادبیات

آ

جگہ ادب  
میرزا کا  
کابل

جگہ ادب  
میرزا کا  
کابل



LIBRARY OF CONGRESS  
ISLAMABAD OFFICE

18 APR 2005

6 CONTINUATION 6

## هیأت تحریر

پوهنوال میر حسین شاه  
پوهنوال علی محمد زهما  
پوهنوال دا کتر علمی  
پوهندوی محمدرحیم الهام

## اشتراک

محصلان و متعلمان : ۱۲ - افغانی  
مشترکان مرکز : ۱۵ - افغانی  
مشترکان ولایات : ۱۸ - افغانی

## آدرس

مجله ادب، پوهنخی ادبیات  
پوهنتون کابل، علی آباد  
کابل، افغانستان

فروشگاه کتاب فرهاد انوری

Farhad Anwari Book Store

مکروریان سوم کابل

پست بکس ۵۴۱۸

قیمت این شماره (۶) افغانی

مجله ادب در هر شماره فصلی را بیحسث درباره کتابهای تازه  
و معرفی آثار جدید علمی و ادبی اختصاص میدهد.

از عموم نویسندگان و مترجمان خردشمنداست که یک نسخه از کتاب  
خود را بادره مجله ادب بفرستند تا درین فصل مورد بحث قرار گیرد.  
مدیریت نشرات پوهنخی ادبیات



18 APR 2005  
2005 998 81

## فہرست مندرجات

صفحہ	نویسنده	مضمون
۱	راضی	محبوب چہارده سالہ
۳	خلیلی	بیانیہ رئیس محفل یادبود غالب
۸	پوہاند مجددی	حیات، آثار ادبی و اندیشہ های فلسفی غالب
۱۸	داکتر عابدی	روابط ادبی افغانستان و ہند
۲۸	پوہاند حبیبی	صندوق جواہر
۳۳	استاد عبد القادر عبد الناصر	شرح جدید کتاب منازل السائرین

## بخش اشعار

۴۰	محمد عثمان صدیقی	شمع صبحگاہی
۴۰	محمد حسین راضی	کشتی شکستہ
۴۱	نوید	طبع مواج
۴۲	عبد الشکور رشاد	نامہ بہ مادر
۴۳	نور اللہ صحراہی	در استخراج پر بیان
۴۴	داکتر علمی	فرہنگ مسلمان

## تقد آثار

۶۵	عالم شاہی	کلمہ (مسئول) صحیح است
۷۱	صفا	کدام یک باید رد شود مسئول و یا مسئول؟
۷۷	ادارہ	گزارشہای پوہنخی ادبیات

1- A Comparative study of Ghalib and khushal khan khattak

By:

Mr. M. Ibrahim Sharifi



# ادب

مجله دو ماهه

شماره ۱-۲

سرطان ۱۳۴۵

سال چهاردهم

## محبوب چهارده ساله

بانشر این شماره ، مجله ادب باولین آستان چهاردهمین بهار زندگی خود پای می ماند. بنا بر همین مناسبت است که تعبیر «محبوب چهارده ساله» را که در ادبیات گرانها و پرمایه دری سخت متداول است، جهت تجلیل سال نو نشراتی این نامه استعاره کرده ایم. شاید به نظر عده ای از اشخاص این تعبیر نخست اندکی عجیب بنماید ولی اگر محصول کار «دو ساله» نگارنده را بحیث مدیر مسئول ادب ، ملاحظه فرمائید چون باده ای انگارند که آنها را بدامن شادی و فرحت نشانده و لشکر غم و اندوه را از قلمرو دلهای شان زدوده باشد ، مرا حق خواهند داد که چنین تعبیر را برگزینم . به اجازه خوانندگان محترم ادب اینک طبق سنت دیرین مطبوعاتی ، نقاب از چهره این ماه تمام بر میداریم تا آنچه نادیدنیست آن بینیم .

در طول این چهارده سال ، ادب چنانکه خاصه هر نشریه می باشد ، فرازونشیب هائی



داشته و به پیروی از ذوق های گو ناگون مدیران مسؤولش هر چند سال بعد ،  
بارنگی دیگر و چهره ای تازه در آسمان ادب و فرهنگ کشور پدیدار گردیده است  
و آنگاه چون ستار دای تابناک برزو ایای تار یک ادبیات و فرهنگ و تاریخ کشور ما  
نورپاشیده است .

ارزیابی سر خدمت چهارده ساله «باادبان» این درگاه را بایک نظر مقایسوی  
بر دوره های مختلف مجله ادب ، بهتر میدانیم که در حدیث دیگران گفته آید .  
درین مدت دو سال که نگارنده سمت مدیر مسؤول این نامه گزیده را داشت  
چنانکه در نخستین سرمقاله گفته آمده بودم بیاری همکاران فاضل و نویسندگان مبرز  
وطن تا اندازه ای توانستیم مجله ادب را برای یک یاد و سه موضوعی خاص وقف  
سازیم . امسال نیز بنا بر استقبال گرم علاقه مندان همین روش را دنبال خواهیم کرد  
یعنی همان طوریکه سال پاریک شماره را مخصوص حضرت «بیدل» ساختیم اینک  
قسمت اعظم نخستین شماره سال چهاردهم نشراتی ادب را نیز وقف بحث و فحص  
در باره شاعری میسازیم که غالباً آرزو دارد قاعده آسمان را بگردش یک رطل گران  
که پرورده دست دهقان باشد ، باز گرداند .

باز کردن باب «نقد ادبی» در مجله ادب ، که از هدف های اساسی نگارنده بود ،  
چنانکه انتظار میرفت ، انقلابی عظیم در حلقه های ادبی و مطبوعاتی کشور وارد کرد  
و مسروریم که ازین باب استقبال گرمی بعمل آمد . گرمی با زار باب «نقد آثار»  
در مجله ادب هر چند نظریک عده از مردم را شاید نسبت به نگارنده این نامه  
عوض ساخته باشد مع هذا نگارنده نظر به سودهای زیادیکه این کار یعنی «نقد ادبی»  
برای خوانندگان ادب دارد از روی عقیدت به ادامه این باب اصرار می ورزد .  
امسال نیز چون سال پار آرزو داریم ادب راه کمال بپوید و محصلان را دانش فزاید .

«راضی»

مدیر مسؤول ادب



# بیانیه استاد خلیل الله خلیلی

## در محفل یاد و بود غالب

ساعت ۵ بعد از ظهر روز ۱۳ فبروری ۱۹۶۶ بمناسبت یاد و بود شاعر توانای دری گوی کشور ادب خیز هند از طرف سفارت کبرای هندوستان مقیم کابل محفلی بزرگ تحت ریاست مقیم کابل ادیب فرزانه و شاعر چیره دست افغانستان استاد خلیل الله خلیلی در تالار کلب مطبوعات برگزار گردیده بود که اینک بیانیه استاد خلیلی را که سمت ریاست این محفل را داشتند در صدر مقال نشر میکنیم .

از جناب جلالتمآب سفیر کبیر دولت دوست ما هندوستان سپاسگزارم که بیاد بود صدمین سال وفات بزرگترین شاعر و متفکر متأخر هندوستان میرزا اسدالله غالب این محفل ادبی را ایجاد داشته اند و بر بنده، منت گذاشتند که از این احتفال خجسته ریاست کنم .

پارسال در نزدیک همین ایام چنین محفلی به تجلیل مقام بزرگترین متفکر و فیلسوف شرق دکتور اقبال در کابل بپا گردیده بود گزارش چنین محافل از یکطرف میراث مشترک معنوی ما را زنده نگه میدارد و از جانبی در تشیید روابط فرهنگی ملل و خاصه ما و هندوستان سهم بارزوار زنده دارد .



اینک سخنان خود را به شعر شیوا و دل انگیز غالب آغاز می کنم :

بیا که قاعده آسمان بگردانیم	قضا بگردش رطل گران بگردانیم
بجنگک، باج ستانان شاخساری را	تهی سبد زدر گلستان بگردانیم
بصلح، بال فشانان صبحگاهی را	ز شاخسار سوی آشیان بگردانیم

این مردی که می پنداشت قاعده آسمان و آیین جهان را می تواند بگردش يك رطل گران باز گرداند و اگر بجنگک آید می تواند آنانکه از شاخساران باج می ستانند با سبد تهی و دست خالی از در باغ براند و هنگامی که دم از صاحب زند قدرت دارد که بلند پروازان صبحگاهی را از کنگره بلند شاخسار به تنگنای آشیان باز گرداند این گرداننده قاعده جهان، میرزا اسدالله غالب، شاعر دری زبان هندوستان بود که نسبت معنوی از سعدی و حافظ، جامی و عرفی، نذیری و بیدل داشت و نسبت پدریش بدودمان فریدون و جم می پیوست.

خود را مرزبان زاده سمرقند و از تبار جهانگشایان ایبک و فرزند سرزمین دانش پرور شعر آفرین هندوستان می دانست.

خلاصه وی هندوستانی، پشنگی، جمشیدی، ایبکی، تورانی بلکه جهانی بود - شاگرد فیض حق، فرزند عقل کل، هم نفس تابش برق و همدست بخشش ابر بود. او خود گوید:

فن آبای ما کشا ورزیست	مرزبان زاده سمرقندیم
فیض حق را کمینه شاگردیم	عقل کل را بهینه فرزندیم
هم بتابش به برق هم نفسیم	هم به بخشش با برمانندیم

وی حق داشت که خود در اجنهانی و همگانی خواند، شاگرد دبستان فیض و فرزند عقل کل داند زیر اوی شاعر بود. هنر شاعر جهانی، متاع وی همگانی و زمان وی جاودانیست. کار این طایفه با ذوق و دل و عواطف بشری می باشد. هر جادلی می طپد و احساسی بشور می آید قلمرو شاعر آنجاست.

هر جا غمی است به غمگساری دل شاعر می آید و هر کجا درد است، طبع وی را بناله می آرد. او با غم می سازد و از درد لذت می برد.



بدانش غم آموزگار من است	خزان عزیزان بهار من است
غمی کزازل در سرشت من است	بود دوزخ اما بهشت من است
زیزدان غم آمد دل افروز من	چراغ شب و اختر روز من
نشاید که من شکوه سنجم زغم	خرد رنجداز من چور نجم زغم
دل همچو غالب زغم شادباد	باین گنج ویرانه آباد باد

این‌ها پیرو دبستانی هستند که شاگردان آن جهان را بنگاه دیگر و بگونه دیگر میبینند. صحراهای سوزان در نگاه آنها چون پیکر شخص تب دار می گردد و جاده‌ها را بشکل نبضی می بینند که در آن صحراهای بی پایان می طپد و می زند. این‌ها شررها در رگت خارا می بینند و قطره راهنر ز گهر ناشده در چهره دریا مشاهده می کنند، قصرهای باشکوه را خانه وحشت و تفرقه می دانند و کلبه‌نی بست محقر زلیخا را جلوه گاه انس می شناسند. بر حدیث دل بهر زبان که باشد گوش می نهند و جلوه جمال را در هر جاتا بد سجده گاه شوق قرار میدهند.

راه زین دیده و روان پرس که در گرم روی	جاده چون نبض طپان در دل صحرا بینند
شرری را که بناگاه بدر خواهد جست	زخمه کردار بتارر گت خارا بینند
قطره‌ای را که هر آینه گهر خواهد بست	صورت آبله بر چهره دریا بینند
وحشت تفرقه در کاخ مرصع سنجند	مجمع انس به نی بست زلیخا بینند
هر چه گوید عجم از خسرو شیرین شنوند	هر چه آرد عرب از وامق و عذرا بینند
نستوهند اگر همره مجنون گردند	نخروشنند اگر محمل لیلا بینند
قشقه را رونق هنگامه هندو خوانند	باده را شمع طربخانه ترسایینند

غالب در دبستان فطرت به کمال رسیده و درس آن را به پختگی فرا گرفته و آنچه از معلم فطرت شنیده درست افاده کرده چنانکه میفرمودند: غالب بیارگاه حضرت شاه ولایت، بندگی‌ها داشته و بهترین جواهر قصاید خود را انثار آن آستانه مدینه علم نموده و چنان درین راه، عشق ورزیده که امیرالمومنین بنظروى عین عشق



جلوه نموده چنانکه شاعری گفته :

عشق در مستی چو شیر نر بود      عشق امیرالمؤمنین حیدر بود

غالب در قصیده، مثنوی، قطعه، خاصه در غزل هم در زبان فارسی و هم در زبان اردو در میان متأخران استاد بوده و شاعری نکته‌سنج، دقیقه‌یاب، مبتکر، ژرف‌نگر، نازک‌خیال رند، کاکه، باسوز و پرمغز با چندین تشبیهات بکر و مضامین بدیع از پرده بدرآمده است بقول خردش ز مانه هر چه را از دیگران ستانیده بود گویا به وی باز داده بود .

سوخت آتشکده، ز آتش نفسم بخشو دند      ریخت بتخانه، ز ناقوس فغانم دادند

گهر از رایت شاهان عجم برچیدند      به عوض خامه گنجینه فشانم دادند

افسر از تارک ترکان پشنگی بردند      به سخن ناصیه فرکیانم دادند

گوهر از تاج گسستند و بدانش بستند      هر چه بردند به پیدابه نهانم دادند

اگر در سخنان این سخنور نازک‌خیال گاهی مدایحی دیده می‌شود که از پایگاه

مقام و مناعت نفس او دور است باید بروی خرده نگرفت .

باستثنای خداوند گار بلخ مولینا جلال‌الدین رومی و تنی چند بسیار محدود و نادر، کمتر

شاعرو گوینده است که غبار این ذلت بردمان وی بنشسته باشد .

خاصه میرزا اسدالله غالب که در دوره استعمار می‌زیست و هندوستان در آن وقت

لگدمال بیگانگان بود. و بلاشک استعمار و فشار زندگی، اقلیم ذوق و هنر را مسخر کند

و ای بسا غالب فطرتان بالغ نظر را که مغلوب گرداند و از جایگاه رفیع همت و سر بلندی

بمغاک خواری و ذلت فرود آرد . چون مجال فرصت تنگ است و گفتنی‌ها بسیار

و تحلیل افکار و آثار و روشن گردانیدن مقام فضل و فضیلت این شاعر شیوا بیان برعهده

محققان گرامی و قلم و قریحت ایشان گذاشته شده من باین قطعه دل‌انگیز وی که نگهتی

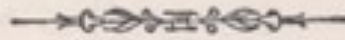
از سخنان آسمانی حضرت مولینا جلال‌الدین دارد، سخن خود را خاتمه میدهم و بر روان

آن شاعر بزرگوار درود می‌خوانم .

ای ذوق نواسنجی بازم بخروش آور      غوغای شبیخونی بر بنگه هوش آور



گر خود نجهد از سراز دیده فرو بارم      دل خرن کن و آن خون را از سینه بجوش آور  
هان همدم فر زانه دانی ره ویرانه      شمعی که نخراهد شد از باد خموش آور  
شورابه این وادی تلخ است اگر رادی      از شهر بسوی من سرچشمه نوش آور  
دانم که زری داری هر جا گذری داری      می گرندهد سلطان از باده فروش آور  
گر مغ بسکد و ریزد بر کف نه و راهی شود  
ورشه بسبو بخشد بر دار و بدوش آور



گراز کرم خدا یت انکاری نیست  
رو باده بخور که هیچ آزاری نیست  
می نوش و میندیش که جز رحمت او  
در حشر کسی را بکسی کاری نیست



# بیانیه پوهاند غلام حسن مجددی

به مناسبت صدمین سال وفات غالب

حیات میرزا غالب که مشتمل بود بر سیر زندگی، مقام و آثار ادبی و اندیشه های فلسفی وی، موضوع کنفرانس پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات را تشکیل میداد که اینک متن کنفرانس مذکور را از نظر خوانندگان گرامی «ادب» گزارش میدهیم.

## حیات غالب

میرزا غالب که اسمش اسدالله خان است در ۱۲۱۲ هجری مطابق ۱۷۹۷

عیسوی در (آگره) متولد گردیده است.

هنوز پنجساله بود که پدرش میرزا عبدالله بیگک وفات کرد و بعد از آن تحت

پرورش عمش میرزا نصرالله بیگ قرار گرفت و در سن هشت سالگی عمش نیز

وفات نمود و از سایه عطوفت وی هم محروم بماند. سپس با خویشاوندان مادری اش

که دارای جاه و ثروت بودند زندگی کرد.

گرچه برخی از اوقات عنفوان جوانی اش آزادانه سپری شد. معذالک توجه

خویش را از تحصیل نیز باز نداشتند. و قراریکه از مطالعه تندرگه ها برمی آید در نزد مدرسین

معروف آن زمان ارقبیل نظیر اکبر آبادی و مولوی محمد معظم به تحصیل پرداخت.





پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل در محفلیکه بیادو بود شاعر توانای سرزمین ادب خیز هندوستان از طرف سفارت کبرای آن کشور مقیم کابل در تالار کلب مطبوعات ترتیب شده بود، بیانیه شان را ایراد میکند. درین محفل یکعده زیادی از دانشمندان، ادیبان و شاعران اشتراکورز یده بودند







از تصانیف میرزا استفاد میسر د که وی در علوم متداوله مانند منطق، فلسفه، طب هیأت، فقه و تفسیر بهره کافی داشته است.

چنانچه اصطلاحات این علوم در اشعار ابتدایی او بخوبی هویدا است. در لسان عربی و صرف و نحو و علم عروض نیز دارای معلومات وافر بوده است. علاوه بر علوم فوق الذکر جهتی که وی را ممتاز و معروف تر نموده است همانا دانش و لیاقت وی در زبان و ادب دری و قدرت وی در بیان و افاده آن میباشد. در سن یازده سالگی به گفتن اشعار در زبان های دری وارد و آغاز کرده و در عین حال در همین سنین خوردی بمطالعه آثار ادبای تو انائی از قبیل ظهوری و امثال وی پرداخته است و ذوق تحصیل زبان دری را بالخاصه از مولوی محمد معظم فرا گرفته است.

### مراحل ارتقای ادبی:

مراحل ارتقای ادبی حیات غالب را میتران در طی پنج دوره مطالعه کرد:  
دوره اول: سالهای عنفوان شهاب اوست که در (آگره) سپری شده و تا حدود سن (۲۰) سالگی وی ادامه یافته است.

قسمتی از این دوره برای تحصیل و قسمت دیگر جهت انکشاف در فعالیت های ادبی بصرف رسیده است.

قسمت زیاد کلام ابتدایی میرزا درین دوره به کلام صائب مشابعت داشته، و در اکثر غزل های وی مصرع ثانی تمثیلی است و افراط تشبیهات که درین دوره در اشعار اولیه او بمشاهده میرسد در اشعار دوره ما بعد وی کمتر شده می رود.

دوره دوم: این دوره از آمدن میرزا غالب به (دهلی) آغاز یافته و دو ازده سال را احتوا می کند. درین دوره وی خراسنه است به انضباط نفس خویش بیشتر متوجه گشته و قسمتی از اوقاتی را که در دوره گذشته به آزاد مشربی سپری گشته بود، تلافی کند. درین دوره آینه طبع میرزا غالب جلای بیشتری یافته تر کیبات پیچیده کمتر



شده، تصورات و خیالات وی روشن تر و واضح تر گردیده و کلام او شیوه کلام عرفی و نظیری را بخود گرفته به نحوی که تشبیهات او طبیعی تر و موزون تر گشته و مضامین او از شکل تخیلی به ماهیت واقعی گرائیده است.

دوره سوم: این دوره از سن سی سالگی میرزا آغاز یافته و (۲۰) سال از عمر وی را در بر میگیرد.

این دوره برای وی يك دوره پر از زحمات و مشکلات بوده طوری که این مشکلات وی را به سفرهای دور و درازی واداشته، گرچه این سفرها نتوانسته وی را از مشکلات وارهاند لیکن علاقه و دل بستگی او را به شعر و سخن بیشتر و شدیدتر ساخته چنانکه این امر مختصر صافاً قابل توجه و اهتمام است که برغم آنهمه مشکلاتی که دامنگیر غالب بوده وی مغلوب نشده، و مراحل تکامل در شعر و سخن را با گامهای متینی پیموده است چنانکه خودش گوید:

شود روانی طبعم فزون، ز سختی دهر  
بسنگ، تیز توان کرد تیغ بران را  
و درین آوان، شعر گفتن در اردو را بر کنار گذاشته توجه و اهتمام خویش را خصوصاً به گفتن شعر در زبان دری مبذول نموده است.

گرچه از مطالعه آثار غالب برمی آید که به گفتن شعر در زبان دری در آوانی شروع کرده که هنوز در آن گره اقامت داشته ولی در سالهایی که سنش کمتر از (۱۵) بوده بیشتر اشعار اردو میگفته، ولیکن بعد از سفر او به کلکته ذوق شعر گوینی او در زبان دری ازدیاد و انکشاف یافته و در دوران این سفر چنان غزلها، مثنویها، و قصیده هادر زبان دری سروده که همه از رسایی و پختگی طبع او نمایندگی میکنند.

دوره چهارم: درین دوره که از سن پنجاه سالگی میرزا آغاز یافته ده سال دیگر از عمر او را احتوا میکند و در حیات میرزا باب نوینی کشوده میشود و بذهن او فکر اشغال منصب تبارز میکند و در اثر این تمایل، در دربار آخرین پادشاه دهلی یعنی بهادر شاه به صفت مؤرخ، استاد و شاعر دربار بکار آغاز میکند؛ و این امر



باعث این میشود که وی مجدداً توجه خویش را به گفتن اشعار اردو معطوف سازد. گرچه درین دوره (شاعری درباری) نیز میرزا چندین قصاید و بعضی غزل‌ها را بزبان دری سروده و بنا بر تعلقی که به دربار داشته، طرز افاده خویش را نیز به آن وفق داده است مع ذلک درین دوره قسمت بزرگ اشعار میرزا را غزل‌های اردو احتوا میکنند که با رعایت ذوق درباریان سروده شده است.

این دوره درباری میرزا با شورش دهلی در ۱۸۵۷ اختتام می‌پذیرفت.

دوره پنجم: که دوره اخیر عمر وی است بعد از شورش مذکور تا سال وفاتش در سنه ۱۸۶۹ ادامه دارد درین دوره میرزا آثار اردو و دری خویش را مجدداً ترتیب داده و دیوان خویش را مکرراً بطبع رسانیده است و دیوان فارسی او که در ۱۸۴۵ چاپ شده بود به افزودن قصاید و غزلیات فارسی وی، از طرف نواب ضیاءالدین در سال ۱۸۶۳ بنام (کلیات نظم فارسی) بطبع میرسد.

### وفات:

میرزا غالب در سنه ۱۸۶۹ بعمر ۷۳ سالگی در دهلی وفات می‌یابد و بتوسط نواب ضیاءالدین که یکی از مخلصین وی بوده باعزاز و تکریم زیاد در قبرستان خاندان اوهار مدفون میگردد که بر لوح مزار او این بیت مرقوم شده است:

اشک عرفی و فخر طالب مرد

اسدالله خان غالب مرد

که از کلمات (غالب مرد) تاریخ وفات او را استخراج کرده اند.

### مقام و آثار ادبی او:

هر کس که در زبان اردو دم از ذوق ادبی زند، ناگزیر است که قسمتی از اشعار اردوی غالب را ورد زبان نموده، و آنهارا زینت گفتار و نگارش خویش قرار دهد. در موردی که در لغت و ترکیبات اردو اختلافی پدید آید به کلام غالب استناد نموده



از آن استشهاد میکنند. نظم و نثر او در مواد درسی مدارس جا گرفته، و یک دیوان مصور شعر اردوی در برلین بچاپ رسید است.

گرچه تهاداب این همه عظمت و شهرت غالب در کلام اردوی اوست ولی خودوی بر کلام فارسی خویش مباحثات میکند و میگوید:

فارسی بین تا ببینی نقشهای رنگ رنگ  
بگذر از مجموعه اردو که بی رنگ من است

آثار نثر فارسی او عبارتند از (دستنبو)، (پنج آهنگ)، (مهر نیمروز) و (درفش کاویانی) بعضی از تذکره نویسان را عقیده برین است که نثر غالب، در شیوه نگارش، از ابو الفضل و ظهوری گوی سبقت ر بوده است.

**انشای غالب:** میرزا هنگام اقامت خویش در دهلی، رساله یی در فن نگارش بزبان دری نوشت و در آن قواعد انشاء و القاب را تدوین نمود. سبک میرزا غالب در انشای مراسلات خیلی سلیس و روان است. و اثر مهم دیگری مسمی به (پنج آهنگ) درباره انشاء و مصطلحات فارسی تقاریظ کتب و مراسلات وی است.

کلیات (شعر فارسی) غالب اولین مرتبه در ۱۸۳۸ بچاپ رسید. اشعار فارسی او که بعد از طبع کلیات سروده شده در مجموعه دیگری طبع و نشر گردیده، اشعار فارسی اش از قبیل قصیده، مثنوی، عزل و رباعیات محدود یازده هزار بیت میرسد. مثنویهایش معنون به (سرمه بینش)، (درد و داغ)، (چراغ دیر)، (رنگ و بو) (باد مخالف) و (ابر گهر بار) است.

مثنوی (ابر گهر بار) او که یکی از شاهکارهای وی است یازده صد بیت دارد. غالب میتواند در مثنوی سرایی، با استادان مقتدر این فن همسری کند.

قصاید فارسی غالب بالغ بر شصت و هشت میگردد درین قصاید مدح نسبتاً کمتر و تشبیب بیشتر است.

مقام غالب را در قصیده سرایی همپایه خاقانی، عرفی، ظهوری و نظیری میدانند



بالجمله شهرت ادبی وی مقام ارجمندی را در اجتماع برایش میسر ساخته بود. به نحوی که در ۱۸۴۲ استادی کرسی ادبیات در پوهنخی دهلی بوی پیشنهاد گردید اما او نپذیرفت.

در سال ۱۸۵۷ میلادی تنها با مساعدت حافظه خود، با وجود نداشتن وسایل دیگر، کار بزرگ انتقاد فرهنگ برهان قاطع را برعهده خود گرفت این اقدام وی باعث برین شد که یک مناقشه شدید در محافل ادبی هندوستان آنروز بر پا گردد.

### محاسن ادبی میرزا غالب:

اسباب مقبولیت غالب اینست که اسلوب تخیلات او بعصر و زمان تطابق داشته، تجدد پسندی در پیدا کردن مضامین بدیع و ابتکار تشبیهات تازه، توجه به (معنی آفرینی) همواره شعار او بوده، قدرت و صلاحیت وی در لغت، شعر، انشاء و دیگر شقوق علمی و ادبی بر مزایای او فزوده است.

### غالب و اقبال:

از لحاظ محاسن ادبی میتوان در بین میرزا غالب و علامه اقبال این جهات مشترک را مورد توجه قرار داد:

هر دو در زبان اردو و دری مهارت تامه داشته اند، بهترین وسیله برای اظهار مافی الضمیر ایشان لسان دری بوده است، هر دو صاحبان دل، احساس و دماغ فکور بوده اند، رفعت تحلیل از خصوصیات اشعار هر دویشان است. هر دو دارای طبیعتی جدت پسند، فکری رسا و عمیق بوده اند، به نحوی که در اشعار هر دویشان تفکر حکیمانه بکثرت موجود است. و هر دو در قبال محاسن معنوی از قید محاوره و زبان وارسته اند. و ازین جهات، هر دو در پیشگاه نسل جدید مقبول و پسندیده اند.

### نمونه نثر غالب:

پیش خرامان را، به خجستگی ارزش همقدمی که در من یافتند، مهر بجنید و دل از آرم بدر آمد. اندوه آوارگیهای من خوردند و آموزگارانه در من نگر بستند.



شیخ علی حزین بخنده زیر لبی، پیراهه رویهای مرا در نظرم جلوه گر ساخت.  
 وز هر نگاه طالب آملی، و برق چشم عرفی شیرازی، ماده آن هرزه جنبشهای  
 ناروارا، در پای رهپیمای من بسوخت. ظهوری بسرگرمی گیرایی نفس، حرزی  
 ببازو و توشه بر کمر بست.

واکنون به یمن فره پرورش و آموزش این گروه فرشته شکوه، کلاک رقص  
 من، به خرامش تذر و است و به رامش موسیقار، و بجلوه طاووس است و به پرواز عنقاء.

### اندیشه های فلسفی:

پرواضح است که اندیشه های فلسفی یک شاعر، در اشعار وی منعکس میشود.  
 طوری که خود میرزا غالب اظهار میدارد:

بجوی حال من از قال من که کار شناس      سراغ آتش سوزنده از دخان گیرد

وازین لحاظ، اندیشه غالب راجع به جهان چنین است:

دوش در عالم معنی که ز صورت بالاست

عقل فعال سرا پرده زدو بزم آراست

گفتم اسرار نهانی ز تو پرسش دارم

گفت جز محرمی ذات که بیچون و چراست

گفتمش چیست جهان؟ گفت سر ابرده راز

گفتمش چیست سخن؟ گفت جگر گوشه ماست

گفتم از کثرت و وحدت سخنی گوی برمز

گفت موج و کف و گرداب همانا دریاست

و نیز گوید:      عالم آینه راز است چه پیدا چه نهان

تاب اندیشه نداری به نگاهی دریاب

وراجع به جبر و اختیار گوید:

دو برق فتنه نهفتند در کف خاکی      بلای جبریکی، رنج اختیار یکی



راجع به جبر و مقاومت خویش در برابرش اید گوید:

گردون ز سخت جانی من داغ و من هنوز      شادم که مزد صبر، پس از امتحان دهد  
و نیز:

غالب بقدر حوصله باشد کلام مرد      باید ز حرف، نبض حریفان شناختن  
و راجع به خویشتن با کمال فروتنی گوید:

من که وعزم داوری کردن      ساز بزم سخنوری کردن  
خاک پای سخنورا نستم      دوستا ترا ز که ترا نستم  
بابزرگان نیازها دارم      هم بدین شیوه نازها دارم  
بنده ام بنده، مهر بانان را      رمز فهمان و نکته دانان را  
و راجع به حسن نیت خویش گوید:

هیچ کس سود من نمیخواهد

هیچکس را زیان نمیخواهم

و راجع به رابطه گفتار و کردار گوید:

باخر دگفتم نشان اهل معنی باز گوی      گفت گفتاری که با کردار پیوندش بود

و راجع به شعرای دیگر چنین اظهار عقیده میکند:

ذوق فکر، غالب را برده زانجمن بیرون

با ظهوری و صائب، محرر همزبانی هاست

به نظم و نثر مولینا ظهوری زنده ام غالب

رگک جان کرده ام، شیرازه، اوراق کتابش را

و نیز:

غالب از من شیوه نطق ظهوری زنده گشت

ازنوا، جان در تن ساز بیا نش کرده ام



راجع به عرفی :

کیفیت عرفی طلب از طینت غالب  
جام دگر، آن باده شیرازند ارد

راجع به نظیری :

ز فیض نطق خویشم، بانظیری همزبان غالب  
چراغی را که دودی هست در سر، زود در گیرد

و نیز :

هله تازه گشته غالب روش نظیری از تو  
سزد اینچنین غزل را به سفینه ناز کردن

راجع به میرزا بیدل :

همچنان آن محیط بی ساحل  
قلزم فیض، میرزا بیدل

طوری که از مطالعات برمی آید اشعار میرزا غالب در ادوار اولیه عمرش به سبک میرزا بیدل بوده، چنانچه مثنوی مسمی به ( باد مخالف ) وی که با این مطلع آغاز می یابد :

ای تماشائیان بزم سخن      وی مسیحا دمان نادر فن

شبهت نزدیک با مثنوی عرفان میرزا بیدل دارد که چنین آغاز می شود :

ای جنون پیروان جهل گزین      بگمان قانع از جهان یقین

و حتی در بعضی ابیات آنقدر بیکدیگر نزدیک شده اند که فرق آنها مشکل گردیده است.  
چنانکه غالب گوید :

برق بیطاعتی، بجان زده      آتش غم بخان و مان زده

و بیدل : عاشق بیدل جنون زده

غالب : دیگرم با هزار رنگ خروش

بیدل : روزگاری است با هزار خروش

این نوامی خورد به پرده گوش  
میخورد این نوابه پرده گوش



ولی سبک میرزا غالب در او آخر عمرش خاصتاً در مثنوی روانتر و سلیس تر شده میرود.

چنانکه ابیات ذیل از مثنوی (ابر گهر بار) او اقتباس شده :

درین نخستگی پوزش از من مجوی	بود بنده خسته گستاخ گوی
دل از غصه خون شد نهفتن چه سود	چونا گفته دانی نگفتن چه سود
نکشتم کسی را به اهریمنی	نبردم ز کس مایه در رهنمی
مگر می که آتش، بگورم از وست	بهنگامه پر واز مورم از وست
من اندوه گین و می اندوه ربای	چه می کردم ای بنده پرور خدای
حساب می ورامش ورنگک و بوی	ز جمشید و بهرام و پرویز جوی
نه از من که از تاب می گاه گاه	بدریوزه ، رخ کرده باشم سیاه
نه بستان سرائی نه میخان نهئی	نه دستان سرائی نه جانانه ئی
اگر تافتم رشته گوهر شکست	اگر یافتم باده ساغر شکست

بنده بیان خویش را در همین جا خاتمه داده نوبت سخن را به ادباء و دانشمندان

دیگر میگذارم .



## روابط ادبی افغانستان و هند

اینست متن کنفرانس دا کتر سید امیر حسن عابدی استاد کرسی  
زبان دری پوهنتون دهلی که چندی قبل تحت پروگرامهای  
فیوشپ برای انجام مطالعاتی در موردنو شتن کتابی مبنی بر  
ادبیات هند و افغان به کابل آمده بودند . این کنفرانس  
در اطراف (روابط ادبی افغانستان و هند) در تالار آدیتوریم  
پوهنتون کابل ایراد گردید که ماعین متن کنفرانس شانرا  
بغرض مزید معلومات خوانند گان مجله ادب من حیث  
ارتباط موضوع همین شماره تقدیم میداریم .

استادان محترم و دوستان عزیز !

یکی از آرزوهای بنده در زندگانی خود این بوده که کشور عزیز و مقدس افغانستان  
را زیارت کنم . این کشور است که هر ذره آن داستانهای عشق و محبت و روایات  
بزرگ پیرامون انسانیت و عرفان داشته است .

آهسته قدم رکھی یه عشق کی منزل هی هر ذره رگ جان هی هر قطره بس ال دل هی  
(آهسته قدم بگذارید زیرا این منزل عشق است هر ذره این رگ جان است و هر قطره  
آن دارای یک دل است .)



کشورهای دوست افغانستان و هند و افغانی و هندی از زمان بسیار قدیم با وحدت روحی و معنوی میزیسته‌اند. در کتابهای ملتهای باستانی سانسکریت دیده میشود که چطور در زمان پیش از تاریخ پادشاهان هر دو کشور باهم صمیمیت داشته و برای دید و بازدید همدیگر می‌رفته‌اند. جوگ و سثت (Joge- Vsishta) که یکی از کتابهای مقدس هند میباشد دارای یک داستان خیلی شیرین است که مبنی بر حقیقت بوده است از میان داستانهای روحانی و اخلاقی که (Joge-Vsishta) به رام چندر (Ramachandre) بیان نموده است داستان راجه سورگ (Suraghu) راجه هند و راجه پرگ (Pragha) راجه کابل میباشد. کابل را در زبان سانسکریت (Kubha) میگویند نیز در رگ وید (Rig-Veda) اسم یکی از هفت رود مقدس رود کابل میباشد داستان مزبور بقرار ذیل است:

در دامن کوه کیلاش (Kailasha) جمعی از قوم کرات (Kirata) میباشند راجه اینها سورگ نام داشت... راجه سورگ بسعی و تلاش خود معرفت یافت... و کار و بار راجگی را بر حکم شاستر (Shastra) و سمرت (Smrti) بی تعلق خاطر می‌کرد... در زمان او در ملک کابل راجه ای بود پرگ نام. هر دو راجه باهم یار بودند وقتی در کابل قحط افتاد و رعایا پریشان و خراب شدند راجه پرگ خرابی و آوارگی رعایا را دید تاب نتوانست آورد به بیابان رفت و بعبادت مشغول شد و تا یک هزار سال ریاضت کشید برگ خشک درختان میخورد از آنجهت پر ناد نام یافت. پر ناد (Pranada) در لغت سانسکریت خورنده برگ خشک است به سبب این ریاضت بمرتبه معرفت رسید هر گاه میخواست با اندک توجه به آکاش (Akasha) و پاتال (Patala) میرفت. درین حال راجه سورگ بدیدن او آمد پر ناد او را تواضع کرد و گفت که چنانچه شما به عنایت الهی دولت معرفت یافتید من هم یافتم... الحال بگوئید که شما بجمعیت خاطر کار دنیا میکنید یا نه؟ سورگ جواب داد که کسی که بمرتبه عرفان رسید صد هزار کار پریشان حضور او را مانع نیست... و سثت فرمود: ای رام چندر چنانچه این راجه بعد حاصل شدن معرفت، کار و بار راجگی می‌کردند تو هم عارف



شو و کار و بار را جگی میکرده باش (۱)

هنوز صومعه ها و آثار زمان هند و پیش از دورۀ بودایی در وادی شمال و جنوب افغانستان و نیز در مغرب رود سند در کوه های مرزی برپاست البته از میان مهمترین آثار باستانی افغانستان آثار بیشمار بودایی بصورت غارها و مجسمه ها که در بامیان از قطعه های سنک بر آورده شده مشاهده میگردد .

در قرآن مجید یکی از پیغمبران و انبیاء بنام ذوالکفل یاد شده است و اسمعیل و ادریس و ذوالکفل کل من الصابرين ( اسمعیل و ادریس و ذوالکفل همه صابر بوده اند ) و اذکر اسمعیل و الیسع و ذوالکفل اسمعیل و الیسع و ذوالکفل و کل من الاخیار ( اسمعیل و الیسع و ذوالکفل را ذکر کنید ، همه اینها انبیاء برگزیده بوده اند ) بعید نیست اگر بگوئیم که مراد از ذوالکفل بودا هستند و کفل همان کپلوستو (Kabilavastu) است که نام پایتخت پدر بودا بوده و بودا ابتدا در همان جا زندگی میکردند .

نفوذ دین بودایی در نقاط گوناگون جهان خیلی قوی است . سرزمین افغانستان یکی از مراکز بزرگ بودائیسیم بوده است نیز مینندر (Menender) یونانی و کنیشکای کبیر محافظ این دین بوده اند . بامیان و غیر آن نماینده عالی این نفوذ میباشد مجسمه های سرخ بدو خنگ بد که هنوز در بامیان برپاست بزرگترین مجسمه های بودایی در دنیا میباشد .

بلخ یکی از مهمترین شهرهای دنیا و مرکز بزرگ روحانی و دین بوداست . المقدسی میگوید که در زمان قدیم این شهر را بلخ البهیه یعنی بلخ زیبا می گفتند . ساختمانهای آنجا تقریباً سه میل مربع زمین گرفته بودند . در اطراف بلخ باغهای نارنج ، نیلوفر ، نیشکر و تاکستانها بحدی بوده که محصولات آنها بمقدار کثیر صادر میگردد .

(۱) یوگک و سشت (ص ۵۰-۵۱) مطبع فیض منبع حامی هند .



همین بلخ که زرتشت هم به آن نسبت قوی داشته دارای یکی از بزرگترین معبد های بودایی بنام نو بهار (Nava-Vihara) بود. دیوارهای نو بهار با سنگهای پر ارزش ساخته و با پرده های زربفت پوشیده شده بود و مرتب با عطرها داشت معطر کرده میشد. ساختمان مهم که بیش از صد و پنجاه گز ارتفاع با سقف گنبدی محاط گردیده و در اطراف این ساختمان سه صد و شصت اتاق بوده که در آنها کشیه شان زندگی میکردند. برای پرستش هر روز يك كشيš مخصوص بود بالای قبه يك تازیانه ابریشمی تادور حرکت میکرد. در جمیع اطراف نو بهار تقریباً هفت فرسنگ مربع زمین به معبد نو بهار تعلق داشت که مالیات کثیری آوردن از کابل و هند و چین به آنجا برای زیارت میرفتند و پس از سجود و نیاز دست برمک رامی بوسیدند.

برمک همان لفظ برمک (Pramukh) سانسکریت است برمک بزرگترین کشیه معبد نو بهار بود پسران همین برمک بعداً به بغداد رفتند و بنام برمکی معروف گردیدند نیز آنها در تنظیم بیت الحکمت و تهذیب تمدن اسلامی نقش مهمی بازی کرده و سهمی بزرگ داشته اند.

بسیاری از کتابهای سانسکریت در نتیجه تشریح آنها عبری ترجمه گردید و دانشمندان هند بوسیله آنها به بغداد رسیدند. تصوف افغانستان و هند یکی است و بسیاری از عرفاء و علمای بزرگ و نویسندگان و شعرای صرفی مثل خواجه معین الدین چشتی، علی هجریری، امیر خسرو و مجد دالف ثانی اصلاً از همین سرزمین بوده است پس از ظهور اسلام با اختلاف طریقت اسلامی و بودائیسیم و بودائیسیم تصوف مخصوص که در افغانستان و هند رواج پیدا کرد در بلخ بوجود آمد و نروانای (Nirvana) بودایی معادل بافناهی متصوفین اسلام میباشد. پیشوایان تصوف افغان و هند مثل ابواسحق ابراهیم بلخی (۶۶-۱۶۱ هجری) (۸۳-۷۷۷ میلادی) ابوعلی شقیق بلخی (۱۷۴-۵-۹۱-۷۹۰ م) و عبد الرحمن بلخی



( ۲۳۷ هجری - ۵۲ - ۸۵۱ - میلادی ) از سرزمین بلخ بوده اند. نیز بزرگترین شاعر صوفی مولانا جلال الدین بلخی رومی در همین بلخ متولد گردید. امروز هم این ناحیه مقدس برای مزار شریف شهرت دارد که مدفن حضرت علی «رض» است و معلوم است که بیشتر سلسله های متصوفین بایشان میرسد .

در دایرة المعارف بریتانیکا نوشته شده است که پیش از فتح اسلامی بودائیسیم در بلخ، ماوراءالنهر و ترکستان پیشرفت شایانی کرده و پس از فتح مسلمانان رهبانان بودایی رسوم و فلسفه دین خود را در میان آنها دنبال میکردند. نیز در همین کتاب دیده میشود که تسبیح فناوروش مقامات اصلا بودایی بنظر میرسد و در دایرة المعارف کولیر داده شده است که صفات مشخصه وحدت الوجود از منابع بودائیسیم و ویدانت مأخر ذکر دیده است .

فی الجملة چنانکه باید، تا الان در این زمینه کار نشده و باید هر چه بیشتر این موضوع بررسی شود که چطور تصوف مادر نتیجه اختلاط اسلام با بودائیسیم و ویدائیسیم و عناصر دیگر افغانی و هندی بوجود آمده است و کلید این مطالعات در دست همین کشور بالخصوص بلخ میباشد .

از میان نواحی افغانستان بدخشان برای سنگهای پربها بالخصوص برای لعل ، یاقوت سرخ و سنگ لاجورد شهرت داشته که از معادن بیرون می آورند بر علاوه سنگ بلور خالص و پازهر هم شهرت داشته است. یکی از سنگهای پرارزش بدخشان سنگ پنبه میباشد که عربها آنرا حجر الفتیله می نامیدند که بطور فتیله چراغ مصرف می شد. مقدسی میگوید که از سنگ پنبه سفره درست میکردند و وقتیکه این سفره از روغن کثیف میشد در تنور می انداختند که کلیتاً تمیز میشد. نیز همین مقدسی اضافه میکند که در میان سنگهای گوناگون يك سنگ درخشان است که اطاق تاریک را روشن میسازد. اما ارزش بدخشان فقط از این سنگها و جواهرات و اعل نیست بلکه بوسیله عرفاء و صاحبان طریقت و شریعت هم هست که خارج از افغانستان شعاع معرفت و تصوف



را ب مردم رسانیده اند . ملاشاه بدخشانی ( ۱۰۷۲ هجری - ۱۶۶۱ میلادی ) یکی از بزرگترین عرفاء و صوفیان قرن یازدهم هجری میباشد . هندوان و مسلمانان هر دو مرید ملاشاه بودند شاه جهان ، جهان آرا ، داراشکوه ، باباولی رام و دیگران از مریدان ملاشاه بوده اند . شاه جهان شاه هندبخانه ملا میرفت و میگفت امروز در هند دوشاه هستند یعنی شاه جهان و ملاشاه نسخه های قلمی مثنویات و دیوان ملاشاه در کتابخانه های اندیا آفس ، رامپور ، بانکا پور و غیر آن میباشد .

بعلاوه مولانا کاشفی بدخشانی ( ۱۰۸۴ هجری - ۱۶۷۴ میلادی ) در عهد اکبر یا جهانگیر بهند رسید مؤلف ید بیضا در باره وی مینویسد : « کاشفی تخلص حضرت میرسید احمد . . . . فخر ساکنان ملکوت و زبده عالم ناسوت بوده اند نور اتم انوار الهی و کاشف اسرار نامتناهی صاحب کرامات ظاهره و علامات باهره از خواص آنجناب بود که بجانب هر کس توجه میفرمودند بی اختیار بحالت وجد می آمد . بسامکران بدعوی سنگدلی خود در مجلس شریف حاضر شدند و چون موم گداخته از انوار کرامات والا ، شمع اعتقاد برافروختند . » ( ۱ ) نسخه قلمی دیوان کاشفی در کتابخانه اندیا آفس موجود است .

گذشته از چنین جاهای پر عظمت نقاط دیگر این کشور باستانی نیز دارای شهرت جهانی و مختصات گوناگون میباشد یکی از آنها هرات است که گوشه و کنار جهان بالخصوص هندرات تحت نفوذ خود قرار داده است . حضرت محمد مصطفی ( ص ) میفرماید که حق تعالی را شهر یست در خراسان که آنرا هرات گویند . میوه های آن شهر فراوان باشد جویهای آن پر آب و بخیر و برکت روان . بر هر دری از درهای آن فرشته ایست تیغ برهنه در دست بلا را از اهل آن شهر باز میدارد و عورات ایشان مومنات . دعای برکت کرده است بران شهر ابراهیم و اسمعیل و اسحق و خضر و الیاس . . . . ذوالقرنین آنرا بنا کرده است . . . يك نماز دران شهر بهتر است از هزار نماز که



نه در آن شهر است (۱) ابن رسته مینویسد: «هرات شهر بسیار بزرگی است دور و بر آن چهل صد ده بزرگ و کوچک. هر ده دارای چهل و هفت خانه بزرگ و در هر خانه ده بیست نفر سکونت دارند.» (۲) اصطخری میگوید: «هرات بزرگترین شهر خراسان است در تمام خراسان و ماوراءالنهر و مرو و سجستان. . . . شهری باین بزرگی یافت نمیشود.» المقدسی مینویسد: «هرات بوستان این نقاط است. جمعیت آن ده دارد. عمارات آن بهم چسپیده و ده های بزرگ دارد. مردمش زیرک و شریک و شنگک و دارای ذوق ادبی هستند. از اینجا اقسام و انواع شیرینی و پارچه های عالی بکشورهای مختلف فرستاده میشود. (۳) یاقوت مینویسد: «در ۶۰۷ هجری که در خراسان بودم هیچ شهری را نیافتم که بزرگی و اهمیت و شرافت و احترام و زیبایی و پرجمعیتی هرات را داشته باشد. بوستانهای زیاد و چشمه های طبیعی فراوان دارد. مردمش دارای ثروت هنگفت میباشند. هرات پر از مردمان فاضل، دانشمند و اعیان و متمولین معتبر است.»

فیریر (Ferrier) مینویسد: «هیچ شهری در آن حد و دبه اندازه هرات اهمیت نظامی و تجارتی ندارد.»

یکی از بزرگترین نقاشان جهان کمال الدین بهزاد میباشد که از خاک پاک هرات برخاسته است. وطن اصلی نقاشی و میناتورری مغول در هند، هرات است. از میان دانشمندان و عرفاء و نویسندگان بزرگ که از این خاک پاک برآمدند یاد در آنجا اقامت داشتند و مدفون گردیدند خواه عبدالله انصاری، مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی و غیره میباشند.

سیستان جایی است که در افسانه های باستانی مکرر ذکر شده است استخری

۱- تاریخ هرات تألیف سید بن محمد بن یعقوب الهروی صفحه ۴۵ کلکته ۱۳۶۲ هجری.

۲- مقدمه تاریخ هرات صفحه ۳

۳- مقدمه تاریخ هرات صفحه ۳



میگوید: «که سجستان برای حاصل خیزی خرما، انگور و خور دنیهای گو ناگون شهرت داشته است. یکی از شعرای بزرگت زبان دری فرخی سیستانی از همین ناحیه ظهور نموده و یکی از بزرگترین شعرای دری در هند حسن سنجری اصلاً از همین سرزمین بوده است.

غرنی یکی از پایتخت های بزرگ جهان بوده که به ادبیات و تمدن ما تأثیری عظیم بخشیده است و اولین شاعر صرفی بزرگت سنایی غزنوی از همین جابر خواسته است. کابل که امروز پایتخت یک کشور و ملت باستانی است در قدیم هم موضوع تمجید و توصیف شعراء و نویسندگان بوده است، سلیم می سرآید:

کرد تسخیر خراسان و عراق از ساحری خیمه میخو اهد سلیم ا کنون سوی کابل زند  
منشی چند زبان برهن (۱۰۷۳ هجری / ۶۳ - ۱۶۶۲ میلادی) که شاه جهان و پیراهندوی فارسی دان خطاب داده بود در اینجازندگی کرده است و سپس میسر آید:  
در سینه جز هوای وطن نیست برهن هر چند دل بزمزمه کابل آشناست

زبان پبندر که یکی از قدیمترین زبانهای دنیا و خواهرسانسکریت است داستانهای هندی و آثار دیگر را در بردارد. پنجتنرا از آن خزینه جهان است و طی قرون گذشته فرهنگ و ادبیات عده زیادی از دول و ملل را غنی ساخته است. ایجرتون Edgerton میگوید:  
«کمترین کتابها نیست که آوازه آنها باین وسعت زمین رسیده باشد. این کتاب واقعاً بر تمام ادبیات اروپا و آسیای جنوبی و باختری نفوذ کرده است. گفته میشود که بیش از دوویست ترجمه بتقریباً شصت زبان و لهجه مختلف از جاوا (Java) در جنوب شرق تا ایسلند (Iceland) در شمال باختری وجود دارد.»<sup>۱</sup>

ترجمه های گوناگون این اثر در زبانهای مختلف بوجود آمده است. این کتاب به پهلوی، سریانی، عربی، فارسی، لاتین، اسپانیولی، تبتی، یونانی،

«۱» The Panchatantra Reconstructed (ص ۳) ۱۹۲۴ میلادی



انگلیسی، روسی، فرانسه، ایتالیایی، سلاوی، ترکی، آلمانی، هلندی، دنمارکی، چکوسلوواکی، آیسلندی، سوئدی، لهستانی، مجاری، هندی، گجراتی، مراتی، برج‌باشا، تامیل، تیلینگو، ملیالی، مغولی، اردو، دکنی، گرجی، مالایایی، جاوایی، حبشی، چیلها، مدورایی، پیشاچی، پراکرت، کنادا، مادی، سیامی، بالائی و غیر آن ترجمه گردیده است. از میان زبانهای مهمی که این کتاب در آن ترجمه گردیده است زبان پښتو میباشد. افضل خان ختک پسر اشرف خان بن خوشحال خان ختک عیار دانش را که یکی از ترجمه‌های فارسی پندچتنتر میباشد در زبان پښتو ترجمه کرده و غالباً نسخه قلمی این ترجمه در کتابخانه اسلامیة کالج پشاور موجود است.

داستان پدماوت هم یکی از افسانه‌های باستانی هند است. ملک محمد جائسی (۹۰۶-۹۹۹ هجری / ۱۵۰۰-۱۵۹۱ میلادی) نخستین و بهترین سراینده این داستان است که در زمان سلطنت شیر شاه سوری در سال ۹۴۷ هجری داستان پدماوت را بزبان هندی در نظم در آورد. پدماوت جائسی یکی از شاهکارهای ادبیات هندی است. ملا عبدالشکور بزمی (۱۰۰۱-۱۰۷۳ هجری / ۱۵۹۲-۶۳-۱۶۶۲ میلادی) داستان پدماوت را در سال ۱۰۲۸ هجری به شعر فارسی در آورد. ترجمه‌های دیگر این داستان از میر عسکری عاقل خان رازی (۸-۱۱۰۷ هجری / ۱۶۹۷ میلادی) ذاکر، امام، منشی اندرام مخلص (۱۱۶۴ هجری / ۱۶۵۱ میلادی) رای گر پند منشی، حسن غازانه حسام‌الدین، لچمی رام ابراهیم آبادی، نواب ضیاء‌الدین احمد، حسین غزنوی و سید محمد عشرتی میباشد. همچنین داستان پدماوت علاوه بر زبانهای فارسی، هندی و اردو بوسیله دانشمندی بنام ابراهیم بزبان پښتو نیز ترجمه گردیده است. «۱» بعلاوه عبدالحمید مومند (۱۱۷۵ هجری) مثنوی «نیرنگ عشق» مولانا غنیمت را که دارای یک داستان عشقی است در زبان پښتو ترجمه کرده است. نسخه‌های قلمی این ترجمه در



کتابخانه های پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل، پښتو اکادمی و وزارت اطلاعات و کلتور موجود است.

زبانهای هند کم و بیش تحت تأثیر زبانهای افغانستان بوده است و سراینندگان و دانشمندان این کشور به آنها علاقه کافی داشته اند. یکی از پادشاهان افغانی که صاحب دیوان است در زبان اردو این غزل را سروده است:

ای که مست از می نابی مجهی معلوم نه تنها

تیری انکھین هین گلابی مجهی معلوم نه تنها «۱»

ناخن ببردل من میزنی و میدانم

مایل چنگ و ربابی مجهی معلوم نه تنها

خواستم بوسه ای از لعل تو، کندی لب خویش

ناز در خشم و عتابی مجهی معلوم نه تنها

ای که پیوسته تو بازهد و بتقوی بودی

حالیست شرابی مجهی معلوم نه تنها

شه شجاع از بس اندوه و غم عشق بتان

دایما دیده پر آبی مجهی معلوم نه تنها

نسخه قلمی دیوان شاه شجاع در کتابخانه ندوة العلماء لکنهو (هند) موجود است

(شماره ۴۴۵)

در آخر از وزارت معارف و پوهنتون کابل تشکر میکنم که برای اینجانب مجال پیدا شد که علاوه بر کابل، غزنی، قندهار، هرات و بامیان را بینم در مدت اقامت کوتاه خود در خدمت استادان و دانشمندان این کشور عزیز خیلی استفاده کردم و در کتابخانه های دولتی و شخصی نسخه های پر ارزش قلمی را دیدم و نیز تشویق شدم که در نتیجه این مطالعات هر چه بیشتر بنویسم و دیگران را هم باین خزانه هنگفت آشناسازم.

داکتر سید امیر حسن عابدی

استاد فارسی پوهنتون دهلی

«۱» در اردو «مجهی معلوم نه تنها» بمعنای من نمیدانستم میباشد.



داستان کوتاه

# صندوق جواهر

پوهاند عبدالحی حبیبی

هزار سال پیش، هنگامیکه آفتاب و ماه بر سپهر لاجوردین، در کمال صفا و روشنی می درخشید، و بلخ الحسنا شهری آبادان و پهناور بود، یکی از ملوک زادگان آن شهر، که کعب نام داشت، و پدرانش در حوادث تاریخی خراسان بابر مسلم مروزی محشور بودند، بر سجستان و طوران و قزدار حکم میراند.

کعب دختری مه پیکر و پریشی داشت، که او را «زین العرب» گفتندی، نامش «رابعه» و منسوب به قزدار (قصدار) شهرستان کوچک جنوب خراسان بوده، که در بین مردم به «رابعه قصداری» شهرت یافته بود.

دخت کعب از کوچکی در انگورستان های قصبه قصدار میگذشت و اشعاری رنگین و طرب انگیز میسرود و مردم چون او را می دیدند تصور میکردند فرشته ایست معصوم! یاپرنده ایست زیبا و زرین بال که بر گلشن های شهر قصدار سحر گاهان پرزند، و یا عنده لیبی است شیرین نوا که نغمه های دل انگیز سراید.

کودک مخلوق اسرار آلودیست که آینده اش بر دیگران پدیدار نیست و کسی نمیداند که کودکی در رشد و کلانی چه میشود؟ آیا فرعونی میشود یا موسی؟ عایشه صدیقه یا حمالة الحطب؟

دخت کعب در کوچکی مزاج زیبا پرستی داشت، و هنگامیکه سحر گاهان در ناکستانهای وسیع قصدار گشت و گذار مینمود، اگر گل خود روئی را بر کنار جو به های تالک میدید با شوق و ولع خاصی بان خیره میشد، و چشمان نازنین زیبای خود را به



برگهای رنگین آن میدوخت. از نوای عندلیب گلستان قصدار حظ می برد، و قطرات درخشان شبم سحری را بروی برگهای گلهای قصدار تماشا مینمود.

رابعه كو چك را هر قصداری دوست داشت، و در كوی و برزن آن شهر با مهر و دوستی دیده میشد، ولی مردم میگفتند: که این دختر ك حكمدار عاقبت نام خواهد کشید و شهره شهر دیگرانست.

هر قدر که دخت کعب در بوستان خوبی قدمیکشید و بسن رشد و جوانی میرسید، آوازۀ زیبایی وی در کوی و برزن میپیچید، و قصداریان از حسن و جمال شهر آشوبش سخنها میگفتند، خوبی نیکو و گفتار شیوای او را می ستودند. باری کعب حکمدار قصدار در گذشت و حارث پسر او بجایش نشست، کعب هنگامیکه چشم از جهان می بست به حارث سپرده بود، که رابعه را نیکو پرورد، و پاس خاطر او را همواره بدارد.

ولی چرخ سائزه خو بعد از مرگ پدر گردش و ارو نه بنانهاد و «رابعه» زیبارانیک فشرده. سحر گاهی که زین العرب حسب العادة در یکی از گلستانهای قصدار میخرامید، و از دیدار گلهای بهاری حظ میبرد و ناله های زار بلبلان دلباخته رامی شنید، بکتاش یکی از غلامان زیبای حارث که چشمان سحر و گونه های گلرنگ و برودوش داربائی داشت فراز آمد، و گل سرخی که در دست داشت، بانیا ز مندی و سپاسی که نشانه عشق و دوستداری بود، به رابعه تقدیم داشت، ولی برای اینکه کسی نه بیندش، بزودی از آنجا دور رفت و در لحظه ای از نظر «رابعه» ناپدید گردید.

این واقعه که در مدت کمتر از يك دقیقه صورت گرفت، مسیر حیات دخت کعب را تغییر داده و به پنجه عشق بکتاش زبیا سخت گرفتار آمد.

عشق و محبت جهانی دارد که واردات و حوادث آن ماورای این گیتی مادی ماست. رابعه دلباخته نیز اکنون طور دیگری اندیشید، از جهان دیگر حرف میزد، با حریف دیو هیكل عشق پنجه داده بود و عمری را بیاد بکتاش بسر میبرد. در خواب بکتاش رامی دید، در بیداری بفکر بکتاش بود، وی اکنون جز یاد بکتاش شغلی نداشت، هر چه میگفت، ازو



میگفت، و هرچه میسرود نغمه ای از عشق او بود.

داستان عشق رابعه شهرت یافت، و بکتاش نیز باین آتش فروزنده می سوخت اکنون عشق معاشقه شده بود و این لهیب فروزان در دل هر دو شعله میزد، بکتاش رابعه را می پرستید، و رابعه بکتاش را نماز می برد و اشعار سوزناکی را در عشق او می سرود. رابعه اکنون بهترین شاعر زبان دری شمرده میشد، و اشعار عشقی وی تا بلخ و بخارا رسیده بود، رود کی استاد عصر آنرا بانوای رود سرودی، و بدر بارشاهان آل سامان باشوق و ذوق شنیده شدی!

گیتی ما صحنه حقد و حسد و فاجعه گاه دشمنی و بغض است، و بگفته سنایی درین پیکار گاه همواره یکی دیگری را مخلب زند، و نمی گذارد که دلباخته ای به آغوش دلبری رسد، و دست عاشق محرومی بگردن شاهدهی افتد.

غمازان و کینه و روان داستان عشق رابعه را با بکتاش به حارث فرو گفتند و آن جوان نو خواسته را از ننگ عشقبازیهای خواهرش بر آشفتنند. وی به خواهر خود سخت خشمگین گشت و بکتاش را بجان شکوهانید که دست ازین کار بردارد و از عشق رابعه بپرهیزد.

رابعه چون از خشم برادر و غمازی کینه و روان آگاه گشت از دیدار بکتاش در گذشت، و در گوشه تنهایی و عزلت نشست، ولی اشعار رنگین خورد را بدست کنیزی به بکتاش فرستادی، و آن عاشق دلباخته نیز آنرا حرز جان پنداشته و در صندوق آهنینی نگهداری کردی.

این صندوق اسرار دو عاشق دلباخته چندی پس، از نامه های دخت کعب زین العرب پر گردید، که هر نامه غزلی و جدانگیز و بلیغ دری داشت، گویا رابعه گوهر گرانبهای قطرات اشک و یا جوهر گلگون خون دل خود در آن محضربکتاش ارمغان میکرد، و آن دلدادۀ آشفته مانند متاع گرانبها در صندوق خود نگاه می داشت.

بکتاش این صندوق را گرامی خواسته زند گانی خویش شمردی، و آنرا بجان



نگهداری کردی، بنابراین یکی از چاکرانش بگمان این افتاد، که این صندوق همانا پراز زروسیم و جواهری است که بکتاش در زندگانی خویش انداخته، ازین رو آنرا خیلی گرامی دارد، و بجان نگهداری آنرا نماید.

باری چاکر برای بدست آوردن این جواهر گرانبها باندیشه فرورفت، و خواست که با بادار خویش خیانتی نموده آنرا بدزد و روی بفرار نهد.

شبانگهان که بکتاش بخواب راحت فرورفته و در عالم رؤیا با رابعه مغالزه و معاشقه داشت و اشعار دلاویز اورا می شنید، چاکر زشتخو فراز آمد، و صندوق را برداشت و روی به گریز نهاد.

پس از آنکه از شهرستان قزدار برآمد و نیک دور شد، به آرزوی جواهر، صندوق را شکستاده ولی بجای زر و گوهر ورق پاره هائی رایافت، که از طرف رابعه به بکتاش نوشته شده و پراز داستانهای عاشقی و دلدادگی بود.

چاکر چون آنرا خواند دست حسرت بهم مالید، و چون از درگاه بادارش بکتاش بنا بر این خیانت محروم گردیده بود، خواست آنرا وسیله تقرب بدرگاه حارث گرداند، بنابراین نامه های رابعه را با صندوق شکسته به بارگاه حارث برد و اسرار دو عاشق دلباخته را پیش روی وی نهاد.

حارث چون ورقی را از آن کاغذ پارها برداشت بمخط خراهر خویش دید که به بکتاش نوشته بود:

کاشک تنم باز یافتی خبر دل      کاشک دلم با زیافتی خبر تن  
کاشک من از تو برستمی سلامت      آی فسوسا! کجائو انم رستن

برپاره دیگری نوشته بود.

مرا بعشق همی متهم کنی به حیل      چه حجت آوری پیش خدای عزوجل  
نعیم بیتونخو اهم جحیم باتور و است      که بیتوشکر زهر است و باتو زهر غسل  
حارث از خواندن نامه ها سخت بر آشفتم، و فرمان داد که رابعه را در گرما به فرو بندند



ورگ خون او را بکشایند تا در آنجا جان دهد. جلادان بارگاه این فرمان زشت ظالمانه را بعمل آوردند، ودخت کعب را در گرما به طشت خون خود دفر و نشانند. گویند این دختر عشق و آرزومندی اشعار و اسپین خود را به یاد بکتاش سروده و بر دیوار گرما به بخون رنگین خویش نوشت که :

عشق او باز اندر آوردم به بند کوشش بسیار نامد سود مند

قوسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن سخت تر گردد کمند

عشق دریائی کرانه ناپدید کی توان کردن شناای هو شمند

عاشقی خواهی تا پایان بری پس ببا یید ساخت با هر نا پسند

زشت باید دید، انگار یید خوب زهر باید خورد، پندار یید قند

با چنین انجام اندوهناک دخت کعب در راه عشق جان سپرد، و زهر عاشقی را قند پنداشت، و باقطره و اسپین خون خود نیز داستان درد آلود عشق را نوشت. گویند بکتاش نیز بجرم عشقبازی رابعه بفرمان حارث به سیاه چاه انداخته شد، ولی وی همت از دست نداد و بدستیاری عشق از زندان برآمد. چون شنید که رابعه را کشته اند، شبانگاه بادشنه خون آشام سر حارث را برید، و برخوا بگاه رابعه همان دشنه را بشکم خورد و فرو برد. با ری چون پاسبانان حارث اندر پی وی رسیدند دیدند که نعش خونین بکتاش تربت رابعه را در آغوش گرفته بود.

دیشب بدر خانه او رفتم مست

انگشت بدر زدم گمان کردم هست

بکشود در پنجره همسایه و گفت

او رفته سپس باز در پنجره بست



## شرح جدید کتاب منازل السائرين

از امور مقررہ ایکہ بحجت و برهان احتیاجی ندارد، این است کہ دانشمندان گذشتہ افغانستان در رشته‌های مختلفہ ثقافت اسلامی از قبیل علم تفسیر، حدیث، فقہ، اصول، عقائد و غیرہ سهم بزرگ داشته اند در تمام این رشته‌ها تألیفات قیمت داری بدنیای علم و فرهنگ تقدیم کرده اند کہ مورد استفادہ علمای مسلمین و دانشمندان دیگر یعنی کسانی کہ در صد اطلاق بر ثقافت قدیمہ اسلام برآمده اند واقع شدہ است، متأسفانہ این مؤلفات قیمتدار کاملاً بہ دسترس ما قرار نگرفته زیر بعضی از آنها بہ نسبت اینکه بزبور طبع آراستہ نشدہ در طی قرون متمادی از بین رفته است، و بعض دیگر تازمانی بصورت مخطوط نزد اشخاص باقی مانده و هیچ کس بر آن اطلاعی حاصل ننمودہ بجز از عدد محدودیکہ درین اواخر در اثر تحقیق و تدقیق بر ثقافت اسلامی بر آن دست یافته اند.

جای شک نیست کہ بحث و جستجوی این کتب جهت طبع و نشر از جملہ اعمال نافعه‌یی است کہ راه جویندگان علم و هنر را روشن می نماید. ما بہ حیث مسلمانان از حصول شناسایی بہ ثقافت و فرهنگ قدیم اسلامی ناگزیریم. لذا وقتیکہ من برای تدریس لسان عربی در افغانستان مؤظف گردیدم، فکر نمودم کہ در پهلوی وظیفہ استادی باید بابر ادران مدقق افغانی کہ در نمودن ثقافت دیرینہ خریش توانایی بسزادارند سهم بگیرم.



در اندک فرصت بمعاونت دوست عزیزم استاد «اب دی بور کی» به کتاب قلمی که دارای شماره (۱۰۵۴) و مشتمل بر (۲۷۱) صفحه و عنوان آن «کتاب شرح منازل السائرين استاد عالم عامل علامه محقق ومدقق زين الملتة والدين» بود در کتابخانه جارا الله واقع اسلامبول اطلاع حاصل نمودم.

واضح است که صاحب منازل السائرين خواجه عبدالله انصاری هروی میباشد که از بزرگترین عباقره عقول و چون ستاره قطب در فضای ثقافت اسلامی نور افشانی کرده است از مهمترین مؤلفات انصاری کتاب منازل السائرين میباشد که در پهلوی سائر کتب مؤلفه اش توجه علماء اسلام و غیر اسلام را بخود جلب نموده و طرف استفاده شان قرار گرفته است. همچنین توجه بسیاری از متصوفین را با وجود اختلاف روش متصوفین، بخود معطوف ساخته است، گذشته از علمای تصوف مورد اهتمام خاص فقهانیز واقع شده است که از آن جمله ابن القیم جوزی را میتوان نام برد.

چون شروح کتاب منازل السائرين از طرف شارحین در حدود پنجاه نسخه نگاشته شده است، لذا دانشمندان ومدققین عصر حاضر به اهمیت این کتاب کاملاً پی برده و برای دریافت نسخه های شروح آن پیوسته در تلاش اند. در اثر تحقیق معلوم شده است که از جمله پنجاه نسخه تنها دوازده نسخه بدست رسیده و از این شمار چهار نسخه ذیل به دست نشر و اشاعه سپرده شده است:

۱- شرح کاشانی در ایران در سال ۱۳۱۵ نشر شده است.

۲- شرح ابن القیم مسمی به مدارج السالکین از استاد رشید رضاء که در سال ۱۳۳۴ در مصر بطبع رسیده بار دوم از طرف استاد محمد حامد الفقی در مصر نشر شده است.

۳- شرح فرکاوی که مدقق و ناشر آن «اب دی بور کی» است که در سال ۱۹۵۳ میلادی در قاهره بدین کار دست برده است.



۴- شرح عبدالمعطی اللحمی که مدقق و ناشر آن «أب دی بور کی» در قاهره در سال ۱۹۵۴ میلادی است از جمله شروحیکه تا هنوز به طبع نرسیده شرحیست که مورد مذاقه و تدقیق من قرار گرفته است و ازینکه تا کنون در باب این شرح تحقیقی بعمل نیامده علت آن این است که بجز از یک نسخه قلمی در اسلا مبول نسخه دیگری از آن در دسترس هیچ یک از محققین قرار نگرفته است. شاید فقدان بعضی اوراق حصه اول و آخر و عدم تحقیق دانشمندان در شخصیت مؤلف این شرح باعث عدم توجه مدققین نیز قرار گرفته باشد. باوجود نبودن اوراق محدود از اول و آخر این شرح، این کتاب از بهترین و مهمترین شروح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری بشمار میرود. برای اینکه مزیت و برازندگی این شرح را نسبت به شروح دیگر خواجه عبدالله انصاری به خواننده ارجمند عرضه کنم ذکر خصوصیات و ممیزات آتی را لازم میدانم:

۱- شارح در شرح خود آراء سائر شارحین منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری را نصاً ارائه نموده و در بررسی آن بحقایق بسیار خرض و غور کرده و جملات مشکل و نکات نامأنوس آنرا راها نموده است ولی در پایان حقایق را بصورت مدلل بحث می کند.

۲- شارح به مطالعه يك نسخه متن اکتفاء نکرده بلکه نسخه های متعدد از کتاب منازل السائرین را مورد مطالعه قرار داده و تا حد امکان شرح خود را از خطاء در متن پاك و منزله ساخته است، و بسا اوقات اختلافاتی که در جملات بعضی متون منازل السائرین بظهور پیوسته شارح موصوف بعد از تحقیق و تدقیق با ذکر روایات متون آنچه را که محل اعتماد است بعد از مطالعه شروح کتاب در صحت و سقم آن پرداخته است، لذا دانشمندانیکه بخواهند به تدقیق و نشر سائر شروح منازل السائرین پردازند و با مطالعه این شرح از آنچه مورد اشتباه شان باشد بی نیاز می گردند.

۳- یکی از ممیزات خاص شارح این است که بوجه اکمل و اتم تعبیر واقعی



از کتاب منازل السائرین نموده و علاوه<sup>۴</sup> از اغراض شخصی و فکری خود شارح مصون و محفوظ مانده است. برخلاف اگر در سائر شروح منازل السائرین نظر اندازی نمائیم درمی یابیم که سائر شارحین طوریکه شاید و باید از اغراض و اهداف خواجه عبدالله انصاری پیروی ننموده اند بلکه نتوانسته اند که از بعضی کلمات آن تعبیر دقیق تری نمایند، لذا احتیاج مبرمی به وجود این شرح داریم تا بتوانیم با پیروی از نظم و ترتیب این شرح به افکار سودمند مؤلف منازل السائرین پی ببریم.

۴- شارح در نقل معانی و تعبیر دقیق کلمات خواجه عبدالله انصاری کمال امانت را بخرج داده تا خواننده بتواند از نظریات وی بخوبی مستفید شود شارح مذکور مثلیکه در نقل معانی و تعبیر دقیق کلمات خواجه عبدالله انصاری کمال امانت را بخرج داده همچنین در نقل آراء و افکار شارحین دیگر از امانت کار گرفته و کمال دقت را بخرج داده است تا در بین نصر ص منقوله اختلافی بوجود نیاید و تنها به نقل آراء و افکار شان اکتفاء نکرده در پهلوی آن اسماء اصحاب آراء و افکار را با صفحات او راقیکه از آن نقل نموده تذکار داده است. اما آنچه که شارح درین شرح خود ابتکار نموده و سائر شروح دیگر حاوی آن نیست تذکار احادیث است، بعد از ذکر حدیث برای وضاحت مصدر و ابواب ماخذ را با ذکر اسناد و درجه صحت احادیث خاطر نشان نموده است. این کتاب میتواند بحیث یک مرجع علمی طرف استفاده محققان قرار گیرد و آنان را از مراجع به شروح دیگر بی نیاز سازد.

۵- از ممیزات دیگر شارح این است که در قضاوت خود با صراحت اهلجه از نهایت پاکی و عدم تعصب با مفکوره شخصی حتی با شمول خود انصاری کار گرفته است. احياناً اگر در فهم بعضی از کلمات تصوفی و تعبیر معنی دقیق آن فهمش رسایی نکند از خردگریز نشان نداده بلکه صراحتاً به عدم فهم خود اعتراف می نماید. با وجودیکه همیشه از رأی و مفکوره خواجه عبدالله انصاری دفاع می کند و قتیکه حق را بجانب معترض مقابل خواجه عبدالله انصاری می بیند هیچ وقت از پردپوشی



کار نمی گیرد ، زیرا حق را نسبت به افکار خواجه عبدالله انصاری و همراهانش بهتر می داند .

با وجود تاخت و تازا بن القیم جوزی در مقابل آراء و افکار خواجه عبدالله انصاری باری اگر ابن القیم حق بجانب باشد شدت معارضه ابن القیم ، در صورت حق بجانب بودنش ، باعث کتمان حقیقت و واقعیت نگردیده ، بلکه انصافاً اعتراف بصحت رأی آن می نماید .

شارح با وجودیکه خود صوفی است ، اگر مخالفتی در اقوال و افعال متصوفین نسبت به قواعد مقدس شریعت هویدا گردد و تصرفی نموده باشند شدیداً انتقاد می کند به تنقیح و تصحیح آن می پردازد .

۶- از ممیزات این شرح نیز میتوان ، سلاست و روانی جملات آن را نام برد . با وجودیکه این شرح در قرن هشتم هجری نگاشته شده است ، و ما همه میدانیم که نویسندگان عرب درین عصر تاجه اندازه نوشته های خود را به زیور بدیع و بیان آراسته اند اما این شرح از معضلات بدیع و بیان مبر او پاک بوده و از قیودات آن رسته است .

و همچنین تصوف بذات خود طبیعتاً مشتمل بر معانی غامض فلسفی بوده زیرا تعبیر از مزایای تصوف به سلاست و روانی جملات و الفاظ ، آنقدرها سهل نیست با وجود این شارح در کتاب خود به سویه یک خود انده عادی از سلاست و روانی الفاظ کار گرفته است و این شرح حقیقتاً بمفهوم کلمه است ، زیرا ما با بسیاری از شروح برمیخوریم که اطلاق کلمه شرح بر آن شده اما در ذات خود این شروح محتاج به شرح طویل دیگری می باشند . پس میتوان گفت این شرح در آن عصر از نگاه تصوف و ادب بی نظیر بوده است . یعنی اگر ما ممیزات و خصوصیات آن عصر را از نظر بگذرانیم درین شرح سراغ نمیشود .

۷- شارح کوشیده است ، تا مقاصد انصاری را در پهلوئی شریعت مطالعه نماید



و با اساس شریعت آنرا بسط و توسعه دهد، طوری که مورد سرزنش متصوفین قرار نگرفته و باعث رنجش خاطر فقهاء نگردد، بلکه رضایت خاطر هر دو طبقه را مدنظر گرفته است. صاحب این شرح در طریق تسنن راه می سپرد و پیرویش ازین مذهب معتدل اورا باعث شده از اعتدال و میانه روی در مسلک تصوف کار بگیرد. به خود و مریدانش اجازه نمیداد که تارك دنیا باشند و از آنچه مباح و مورد استفاده بشر قرار گرفته است کناره گیرند شارح تا توانسته است يك علاقه محکم و استوار بین طریقت و شریعت برقرار سازد تا آن پرده کثیفی که بر عقول و اذهان بعضی از فقهاء مسلمین و اهل تصوف کشیده شده و این دو طائفه را از همدیگر مجزا ساخته است از بین بردارد. طریق و روشی را که این صوفی معتدل در شرح خویش پیش رو گرفته و خواسته است فقهی و صوفی را طوری بهم دیگر نزدیک بسازد که مانند اجزاء يك خانواده و افرادیك اجتماع بعد از آنکه دایم آدرستیز بوده و متفرق گردیده بودند به معاونت همدیگر در فهم دقیق معانی اسلامی کمک شایانی نماید.

باید علاوه نمود که این شرح مربوط و منوط به افکار تصوفی نبوده بلکه کاملاً يك کتاب علمیت، شارح در شرح خود گاهی از يك مسأله به يك قضیه فقهی انتقال می کند و قتی که خستگی خواننده را حس می کند به بستان پر گل و ریحان ادب قدم می گذارد، و از قصه ها و اخبار گذشتگان بمیان می آورد و ضرب المثل های مناسب جهت ترویج خاطر تقدیم می کند، بار دوم داخل صحنه مناقشات فقهی و مذهبی گردیده و افس به مسائل تصوف عطف توجه می فرماید.

در تمام این موارد شارح استناد به آیت و حدیث می کند و اگر احیاناً مشکلات لغوی بمیان آید بمعاجم رجوع می نماید و به حل و فصل آن پایان می بخشد.

با وجود این همه، خواننده هیچ وقت تکلیف و تعب و ماندگی در خود احساس نمی کند زیرا خروج شارح از يك موضوع به موضوع دیگر طوری صورت می گیرد که بار عایه ترتیب و نظم خاصی با همدیگر مناسبت دارند.



خلاصه اینکه بعد از مطالعه این شرح ممیزات و خصوصیات مزیدی را در آن مشاهده نمودم و خراستم که هرچه زودتر به تحقیق و تدقیق آن بپردازم با وجود گرفتاری زیاد و موانع متعدد که سد راه بنده واقع شده بود در ظرف دو سال توانستم تحقیق و تدقیق آنرا به پایان برسانم و بعد از تکمیل شرح مذکور را به دایرة المعارف بیروت جهت طبع تسلیم نمودم که ممکن در همین اواخر به دست اشاعه سپرده شود. آنچه صحبت از آن بمیان آمده اهمیت این شرح بود اکنون باید پرسید صاحب این شرح کیست؟ در آینده به پاسخ این سؤال مطالبی پرداخته خواهد شد.

نویسنده: استاد محمد عبدالقادر عبدالناصر

مترجم: پناهی و عمار

گر نور مه وز و شنی شمع : تراست

این سوختن و کاستن من : ز کجاست

گر شمع تو بی مرا چرا باید سوخت ؟

ور ماه تو بی مرا چرا باید کاست ؟



## شمع صبحگاهی

هر چند در نگاهش بی حشمتیم و جاهیم  
دریای هجر را ما کشتی شکستگانیم  
از آتش دل ما گرمی نیافت بزمی  
از بی تعلقی ها افزود رتبه ما  
در بزم خو بر ویان فکر جداست دل را  
تر دامن است شبیم باد صبا خبر کش  
همچون نسیم داریم صد بوستان بدامن  
هر حرف از زبانم مزیت از حقیقت  
در طیف عشق دلها گیرند انتظا می  
اقلیم سوختن را عمریست پادشاهیم  
طوفان اشک و آهیم مغروق بی پناهیم  
شمعیم روشن اما هنگام صبحگاهیم  
سر بر فلک کشیدیم هر چند خاک راهیم  
او بسته دوزلف است ما کشته نگاهیم  
ورنه بپاکی گل چون بلبلان گراهیم  
در صبحگاه هستی هر چند نیمه آهیم  
در چشم حق پرستان منشور انتباهیم  
از بهر کهربائی ما نیز برگ کا هیم

نی در خور جهنم فی لایق بهشتیم  
شرمنده باز «صدقی» از طاعت و گناهیم

محمد عثمان «صدقی»  
۷ فبروری ۱۹۶۵

## کشتی شکسته

از بسکه غم فراست خزان و بهار ما  
کشتی ما شکسته به گرد آب حادثات  
ما نیز از فرنگ نبودیم هیچ کم  
کس در زمانه مؤنس و غمخوار مانشد  
در حیرتم که ساقی فیاض از چه رو  
دنیا و هر چه هست در او از تو ای رقیب  
غم میچکد ز بوم و برو شاخسار ما  
یارب مدد نما که شد از دست کار ما  
میخورد اگر کسی غم ایام پار ما  
مائیم و بیکسی و دل داغدار ما  
باری نکرد یک دو سه ساغر نثار ما  
مارا بس است دیدن روی نگار ما

«راضی» مشو بسوختن ما که عاقبت

آتش زند به پیکر عالم شرار ما

محمد حسین «راضی»



## طبع موج

تجلی کرد حسنی دوش در خلوتگه هوشم  
به استقبال نازش دل برون آمد ز آغوشم  
دل دیوانه ام پر شور و دشت بیخودی تنگست  
کنید ایجاد صحرائی دگر کا زاد بخروشم  
ز بس نازک مزاجم ، نازگردون بر نمیدارم  
من آن شاخم که نگهت بار سنگینی است بردوشم  
نیم شخصیکه از باد نفس راه فنا گیرم  
چراغ طورم و طوفان نخواهد کرد خاموشم  
زاوار شنیدن کسی بود افسانه زاهد  
به جای حرف باطل پنبه بگذارید در گوشم  
غبارم لیک صدخورشید تابان در بغل دارم  
به ظاهر قطره ام اما بود طوفان در آغوشم  
چو بحر بیکران پیوسته موج است طبع من  
توانی نیست کسرا تا فرو بنشانند از جوشم  
ز بس دارم «نوبد» از زندگانی سرگرا نی‌ها  
که بر دارد به جز تیغ اجل این بار از دوشم

«نوبد»



## نامه بمادر

این نامه نویسد بتو لخت جگر تو  
جان تن و تاب دل و نور بصرتو  
آواره بوم و بروسرگشته فرقت  
فرزند سیه روز و بسا در بدر تو  
ای آنکه رضای تو بود خضر ره من  
در دیده کشم گر بودم خاک در تو  
نازم که ببوسم قدمت چشم بمالم  
از یاری بختم بر سم گریبر تو  
يك لحظه ز چشم و دل من دور نباشد  
از دوری من قلب تبه ، چشم تر تو  
دارم بدلم غصه ز محرومی خدمت  
از حسرت هجران تو گریم بسرتو  
آشفته و زارم ، بخدا خواب ندارم  
زیرا که ندارم و ندانم خبر تو  
امید ، پیامی به «رشادت» بفرستی  
ای سینه من باد ز آفت سپر تو

عبدالشکور «رشاد»

لینن گراد

۱۳۴۲ دلو ۹



## در استخر پریان

جسم لغزنده او کی بکف آید آسان  
همچو سیماب ز کف لغزد و گردد لرزان  
ماه آشوبگر از پهاوی عاشق بر خاست  
رفت در خیمه و بنمود تن خود عریان  
تا که از خیمه برون شد تن نورانی یار  
آتش افتاد به پیراهن خورشید جهان  
او خرامان قدم از ناز بروی سبزه  
مخمل سبزه به پیش قدمش آب چکان (۱)  
لخت و بیباک و عرقناک با استخر دوید  
آب از آتش آغوش وی آمد بفرغان  
سیمتن دلبرکان، منت خورشید کشند  
لیک او خود بدنی داشت برنگ مرجان  
من شنیدم که دل از لذت دیدار بگفت  
کاش دایم بود این گرمی و این تابستان  
برده «صحرا بی» چنان لذت ازین کیف تموز  
که نبردست کس از حسن خزان و نیشان

نور الله «صحرا بی»

(۱) مخمل و آب چکان دو نوع از تکه های ابریشمی است



# فرهنگ مسلمان

## آغاز خلافت و فرهنگ عرب

—۴—

نفوذ اسم و عنعنات محلی و حکومتی به حد و دسر حداتیکه از آنجا منشاء گرفته بود، محدود نماند. در زندگی زمامداری و اقتصادی خلافت با اختلاط شگفت اصطلاحات و کلماتی برمیخوریم که از زبانهای خسارجه اقتباس گردیده است. کلماتیکه اصالت بیزانسی داشت در مناطق متصرفه سابق ایرانیان استعمال میگرددید و عکس آن. برسییل مثال: طوریکه در قدیم معمول بود، دفتر پوسته بحیث ارسال پیامها و مکاتیب رسمی و گزارش اطلاعات برای زمامداران بکار میرفت. عربها آنرا برید میگفتند. کلمه برید از وردوس (verdus) لاتین ماء خود گردیده است. اگرچه یونانیان مؤسسه پوسته را از ایرانیان اقتباس نموده بودند ولی آنرا با اسم فارسی انگاروس یاد میکردند. کلمه چند اصلاً فارسی بود که عربها حتی در روزگاران پیش از اسلام آن را اختیار نموده بودند این کلمه در شام بسیار استعمال میگرددید زیرا شام به لشکر گاهی عوض گردیده بود.

قاصروی شام، ولایت باستانی بیزانس، در طول دوره خلفاء به چندین چند تقسیم میگرددید. عربها نایب السلطنت ولایات را امیر چند و یا امیر مصر (کلمه یمینی است که معنی شهر را میدهد) میگفتند. مصر از استاک که اسم فارسی و بمعنی منطقه زراعتی است فرق داشت. اسم خالص تازی که برای حراست زمامداران استعمال میگرددید



«حراس» بود. عربها پولیس امنیه شهر را شرط میگفتند و در رأس آن صاحب الشرط قرار داشت و دست راست نایب و سلطنت بشمار میرفت. چنان می نماید که آنهمه اوصاف ظاهری اقتدار را عربها از ایرانیان گرفته باشند. سازمان اداری ایرانیان پیوسته مورد نظر عربها قرار گرفته و همیشه از آن پیروی میکردند ولی هنوز دیری نپائید که خلفاء بشیوه ایرانیان ستمگار گردیدند. در دوره اموی خلیفه بیشتر بحیث شیخ و یاسید (رئیس قبیله) تلقی گردید تا بعنوان یک شاهنشاه ایرانی که در ایران تصور می شد. ولید اول، خلیفه اموی، از مردم خواشک کرد که او را بنام خطاب نکنند. خلافت اسلامی در ساحه فرهنگ مادی، بیشتر به بیزانس مدیون بود تا به ایران. گارگاههای نساجی مصر که در شام تأسیس شد بر اثر نفوذ ایران نبود بلکه نفوذ ترکستان در آن دخالت داشت. منسوجاتی که بنام بیزانس یاد میشد در شیراز و شهرهای ترکستان تهیه میگردد. پسانتر مسلمانان در مورد فرهنگ مادی، مقام اولی را به چینایی ها و دومی را به یونانیان قایل گردیده بودند. عوفی نویسنده دری قرن هشتم و کلاویجوشوالیه اسپانولی قرن چهاردهم با معلومات متکی بر تاریخ اسلام خود عقیده داشتند که به عقیده خود چینایی ها تا جاییکه به صنعت ارتباط دارد، چینایی ها تنها مردمی بودند که از نیروی بنیایی برخوردار گردیده بودند و دیگر همگی مردم دنیا سوای یونانیان (به عقیده کلاویجوشوالیه) یک چشم بینا داشتند و دیگران همه کور بودند.

در زمینه علوم و معارف بدون اندک تردید، مقام اولی متوجه یونانیان بود. در اوایل خلافت تراجم آثار از یونانی به عربی آغاز گردید درین امر نفوذ مسیحیون خیلی ذی مدخل است. خالد شهزاده اموی، پسر یزید اول، که در ۷۰۴ میلادی بسر ای جاویدانی شتافت، پیش از آنکه بچهل برسد، دلداده بزرگ علوم و فرهنگ یونانی بود در ۶۸۳ میلادی هنگامیکه پدرش وفات نمود، خالد هنوز طفلی بیش نبود. خالد بر اثر ترجمه آثار و رسایل نجوم و طب و کیمیا مقام ارزنده دارد. همچنان هم بود



که به کشف سنگ فلسفی موفق گردید. سنگی که به وسیله آن طلای مصنوعی ساخته میشد. خالد در شهر حمص (امسا) فرمان میراند. حمص در شمال شام واقع بود. ابتدا عبادتگاه قدیم آفتاب پرستان و پسانتر کلیسای بزرگ مسیحی در آن سامان بنا گردید. مسلمانان بخشی از آنرا بجهت عبادت و نماز تخصیص دادند. بحواله مؤرخان در طول سده دهم میلادی، قسمتی از بنا بعنوان کلیسا باقی بماند. و قسمتی آن برای عبادت مسلمانان تخصیص یافته بود.

احتمال میرود در عصر خالد در حمص به علاوه مسیحیون، بت پرستان هم می زیستند از میان کلیه شهرهای شام، حمص یگانه شهری بود که کشور کشایان عرب را با گرمی پذیرفت. این حقیقت را میتران چنین تعبیر کرد که این شیوه بر اثر دشمنی مسیحیون، علیه اصلاحات مذهبی امپراطور هرقل اتخاذ گردیده بود.

رویه مرسته، تماس مسلمانان با ثقافت یونان در اسکندریه و شهرهای شلم شهرهایی که مرکز عمده نهضت های فرهنگی پنداشته شده، و از نگاه علوم و معارف همانا شهرهای کوفه و بصره بود که در کنار رودخانه های دجله و فرات آباد گردیده بود. دوشهر مذکور در طول خلافت آل اموی، بصورت ساده تعمیر گردیده و برای رهایش قبایل مختلف بخش های جداگانه، تخصیص یافته بود. در وسط شهر میدانی بود که مسجد جامع و قصر خلافت آباد شده بود. بصره بعد از آن به محل دیگر بکوچید و آثار شهر کهنه بکلی ناپدید گشت و بسیار سالها پیش موقعیتش را از کف بداد، ولی مسجد جامع آن تا به امروز از چپاول روزگار مصون مانده. سبک معماری مسجد کوفه تا ایندم بصورت اساسی مورد مطالعه قرار نگرفته است. هنرمندان ایرانی دیوارهای مسجد را از مواد بسیار دوامدار تعمیر نموده بودند زیرا تا امروز هیچ تغییری در آن بعمل نیامده، ویرانه های واسطه، شهریکه بواسطه امویان در کنساریکی از شاخه های دریای دجله بنا گردیده بود، هنوز تحقیق و بررسی نگردیده است. واسطه پس از زوال آل اموی موقعیت سیاسی کسب نمود ولی سالیان متمادی بعنوان شهر صنعتی



و فرهنگی دوام کرد. در دوران قرن هشتم میلادی کوفه و بصره نسبت به همگی شهرهای روز مراکز بزرگ فعالیت علمی بشمار میرفت مسلمانان و شاگردان و اخلاف آنان الهیات و فقه اسلامی را پی ریزی کردند. بعلاوه مدارس صرف و نحو و زبا نشناسی در دو شهر ایجاد، و سالها هم چشمی میان آنها وجود داشت. ولی بخاطر باید سپرد که مؤسسين علم زبان عربی، عرب نژادان نبودند. یکی از نمایندگان مدرسه بصره خلیل بن احمد نام داشت. نامبرده قاموس زبان عربی تدوین کرد. اثر خلیل بن احمد اساس قاموس اصطلاحات علمی و فنی گردید و آنهم در پایان سده دهم میلادی در خراسان نوشته شد. و خلیل بن احمد اثرش را در خراسان زمین برشته تحریر در آورده بود. از خلال مطالعه بالا، نفوذیونان بر عرب و بخصوص در تصنیف علوم بخوبی آفتابی میگردد. علوم فلسفه بدو بخش اساسی نظری و عملی تقسیم گردیده بود. بعقیده عده ای منطق به شعبه فلسفه نظری ارتباط دارد و عده ای هم بودند که منطق را سر مین تقسیم فرعی فلسفه می پنداشتند. و شماری منطق را «آله فلسفه» میگفتند. فلسفه نظری سه بخش فرعی تقسیم میشد: علوم طبیعی، الهیات، و ریاضیات که میان علوم طبیعی و الهیات موقعیت خود را اشغال میکرد. عربها اصطلاح موخر الذکر یونانی را عوض کردند، و نام خود را بر آن گذاشتند. که معنی آنرا افاده میکرد. ریاضیات چار قسمت داشت: حساب، هندسه، نجوم و موسیقی. بدینصورت هنرهای آزاد هفت گانه در قرون اوسطی در اروپا متداول گردید که آنرا (Quadrioium) می نامیدند. پس آنترگاهی هم ریاضیات و منطق بحیث علوم مقدماتی طبیعیات و الهیات و یا میتافزیک تلقی میگردید. علم خداشناسی، و الهیات، شعب فرعی ندارد. اگرچه بعد از آن کوشش بعمل آمد تا الهیات و میتافزیک را بچندین عنوان تقسیم نمایند. علوم طبیعی بچندین شعبه فرعی تقسیم میشود که کیمیا و طب مهم تر همه است. فلسفه عملی علوم اخلاق، اقتصاد، و سیاست تقسیم میگردید. از علوم سه گانه اروپا یعنی صرف و نحو



بلاغت و منطق جدلی، ذکر ری رفته، ولی زیر یک فصل تصنیف نگره یده است. بجهت صرف و نحو عربی فصل مخصوص وقف گردیده و از فقه و الهیات جلوتر ذکر گردیده، و بدنبال آن کتابت، شاعری و تاریخ می آید. بلاغت و منطق جدلی در فصل منطق بحیث شعبه فرعی اخیر الذکر بیان شده است.

## فصل سوم

### بغداد و شگوفانی بیشتر فرهنگ عرب

الهیات، صرف و نحو عربی و زبان شناسی، در کوفه و بصره آغاز گردید ولی زمینه گسترش مزید این علوم، و عوامل پیروزی نهضت های علمی و فکری در بار خلفای بغداد فراهم شد. خلیفه المنصور در شصتمین سال قرن هشتم میلادی در کرانه غربی رودخانه دجله بنای شهر نوین را گذاشت. پیش از آن وی را سقف نسطوری در آنجا بنا یافته بود. بشهر المنصور نام فارسی بغداد داده شد و مرکز خلافت قرار گرفت. اسم رسمی بغداد مدینه السلام بود یعنی جایگاه سعادت آرامش و صلح و صفا. این نام را المنصور به بغداد داده بود. ولی مردم بغداد هرگز اسم مدینه السلام را نپذیرفته، نام مذکور محض بروی سکه ها خلفا ضرب زده میشد اما نام مدینه السلام پس از هجوم مغول ۱۲۵۸ میلادی از بین رفت و جایش را به بغداد داد. شهر المنصور که سالها پیش بکلی نیست و نا بود شد روی نقشه اساسی تعمیر گردیده بود. شهر بغداد بصورت دایره تعمیر شده و همین خاصیت بغداد را از سایر شهرهای معاصر متمایز میگردانید. چاردروازه داشت که با چار نقطه قطب نما مطابقت میکرد. دروازه های شهر بغداد کماندا ر بود و در قلب دیوار شهر تعبیه گردیده بود و برای رهائش سربازان جای کافی داشت هر چاردروازه به نقطه مرکزی می پیوست در جاییکه دارالخلافت و مسجد جامع و دیوانها آباد گردیده بود در آن روز گاران هفت دیوان علیحده موجود بود:

(۱) دیوان خاتم یعنی دفتری که فرامین و احکام حکومتی به مهر خایفه میرسید.

(۲) دیوان اسناد سیاسی.



- (۳) دیوان نگهان خلیفه .  
 (۴) دیوان بند .  
 (۵) دیوان خراج .  
 (۶) دیوان مصارف عمومی :  
 (۷) دیوان ذخائر .

اندرون مدینه المنصور ، بعلاوه دیوانها و بناهای حکومتی ، خزانه عمومی انبارخانه اسلحه ، و مطبخ عمومی در میدان مرکزی اعمار گردیده بود که بمامورین و دسته محافظین خلیفه طعام تهیه می دید . تمام این منطقه بواسطه دیوارها احاطه گردیده بود و آدمی تنها از راه دروازه شهر بآن نقطه رسیده میتوانست چرا که در آنجا خیا بانها وجود نداشت تا تمام نقاط را باهم وصل کند . بازار در یک گوشه شهر بنا گردیده بود . بغداد نسبت به دمشق بمراتب بزرگتر بود ولی با هم با شهرهای معاصر قابل مقایسه نیست . شعاع دایره که اساس شهر را تشکیل میداد کمتر از دو صد (Verst) اندازه گردیده بود .

تاریخ شهر بغداد نشان میدهد که تا کدام اندازه هیأت سازمان اداری دنیای اسلام و زندگانی زمامداران آن پس از حضرت محمد و خلفای راشدین دستخوش تغییر و دگرگونی قرار گرفته بود ، توسعه و تعمیم سازمان اداری در طول خلفای مابعد ساز و برگ گرفت . در نیمه اول قرن نهم میلادی ، بوجود آمدن سازمان اداری و افزایش شمار دیوانها را ملاحظه می کنیم . در رأس تمام مامورین و کارمندان دولت ، وزیر قرار داشت و شخص با اقتدار بشمار میرفت . در همین گاه بود که خلیفه خود را با محافظین غیر عرب در چار دیواری کاخ خلافت محاصره کرد . محافظین خلیفه از میان نمایندگان طبقه اشرافی ایران و غلامان ترك تشکیل گردیده بودند . عربها ، ترکان را از آسیای مرکزی اسیر نموده بودند . بعلاوه وزیر و رئیس محافظین خلیفه ، شخصیت بارسوخ دیگر در بار خلیفه قاضی القضاة بود .

در دوران خلافت المنصور مامورین عالی رتبه به کمترین معاش قناعت میکردند بدین معنی که مامورین عالی رتبه ماهانه (۳۰۰) درهم یعنی  $7\frac{1}{4}$  پوند دریافت می نمودند . این اصول در عهد آل اموی نیز تعقیب گردید . در عصر المأمون (۸۱۳-۸۳۳) میلادی در میزان معاشها اصول نوین رویکار گردید . پیمانۀ مذکور



نه تنها در طول قرون اوسطی معاش بلند پنداشته میشد بلکه حتی در روزگار ما نیز معاش هنگفت تلقی میگردد. در عصر المامون قاضی القضاات مصر، ماهوار (۴۰۰۰) درهم (۸۰ پوند) معاش داشت. بحواله سند دیگر ازین هم بیشتر بوده بدین معنی که روزانه ۷ دینار (۳ $\frac{۱}{۴}$ ) پوند دریافت میکرد. معاش ماهوار وزیر بغداد (۷۰۰۰) دینار (۳۵۰۰) پوند و از قاضی القضاات (۵۰۰) دینار (۲۵۰) پوند بود. تمام آن معاشهای بلند بخاطر آن به روعسای دوائر تادیه میگردد تا بتوانند هزینه مادون خود را تأمین کنند. ولی باز هم پس از پرداخت مصرف زبردستان خویش یک وزیر ماها نه (۱۰۰۰) دینار که معادل (۵۰۰) پوند میشود، معاش داشت. روی هم رفته میتوان گفت میزان پولیکه در قرن نهم میلادی، آنگهی که قلمروی خلافت محدود و خورد بود نسبت به روزگار المنصور و هارون الرشید که عصر شگوفانی خلافت بشمار میرفت بمراتب بیشتر بود. از خلال مطالب بالا با این حقیقت میرسیم که حتی در مشرق زمین زمامداران نفوذی را که گمان میرفت بر عیت خود بکار بیندازند، نمی بردند. کسانیکه به مشرق آشنایی ندارند بغداد را بانام و دربار هارون الرشید محدود میدانند ولی حقیقت مسلم اینست که بغداد عصر هارون الرشید، نسبت بعصر خلفای قرن نهم و دهم میلادی بمراتب خورد تر بود. همچنان بخاطر فته ایم اگر بیاندیشیم که مسلمانان بر اثر توصیه خلفای اولی آل عباس وبخصوص المنصور و المامون اساسات و مبانی علوم یونانی را مثل خود گردانیدند. اگرچه این موضوع بخوبی تحقیق و بررسی نگردیده ولی درین تردیدی راه ندارد که علوم عصر اسلامی، و پیشرفتهای علوم یونانی در ایران پیش از ظهور اسلام، باهم رابطه و پیوند نزدیک داشت.

در دربار المنصور و المامون، بعلاوه چند دانشمند یهود، شماری از علماء ایرانی را هم سراغ داده میتوانیم. تراجم آثار علمی نه تنها از سریانی بعمل می آمد بلکه از پهلوی نیز صورت میگرفت، پهلوی زبان فارسی دوره ساسانیان بود. ایرانیان جدولهای نجومی را زیج میگفتند و زیج بمعنی طناب است. چون عربها بوساطت ایرانیان به مطالعات و تحقیقات یونانیان آشنا گردیدند لذا اعراب مؤرخین و نویسندگان و شعرای یونان



رانی شناختند بنا بر آن نسبت به کروئولوژی و سازو برگ علوم یونانی هیچ فکر روشن نداشتند. در نظر عربها تاریخ یونان از فلیپ مقدونی آغاز می یابد و نسبت بزندگی فلاسفه و علمای یونان معلومات مبهم داشتند. حتی دانشمندان عرب بغلط می اندیشیدند که سقراط حکیم بر اثر ترصیبه پادشاه یونان کشته گشت. برخی از دانشمندان یونانی را ایرانی تصور میکردند. چرا که بواسطه تراجم پهلوی به آنان آشنایی پیدا نموده بودند. بعلاوه یونان، هندوستان نیز برای ایرانیان ساسانی و اسلامی نفوذ وارد کرد. این مسأله بوسیله یونانیان صورت گرفت، اگر چه بصورت مستقل هم بعمل آمده است. نفوذ یونان در نجوم، و از هند در حساب و الجبره در خور یادداشت است. هندوان موجود علم اعداد بردند و در اروپا آنرا عربی میدانند و توسط ایرانیان و مصریان به مغرب زمین انتقال نمود. سوای دیوفانت اسکندرانی (قرن چهارم میلادی) یونانیان از الجبره اطلاعی نداشتند. الجبره در هندوستان تعمیم و انکشاف شایان نمود. اروپائیان بوسیله عربها بعلم الجبره پی بردند و نام عربی الجبره آنرا انتخاب نمودند.

در قطار سائر علوم طب هندی بر یونانیان تأثیرات وارد کرد چنانچه حقیقت این مسأله را از خلال اصطلاحاتیکه طبیب یونانی دیوسکورس (Dioscuros) (قرن اول میلادی) در آثارش بکار برده واضح میگردد. طبیب مذکور از اهل اسکندریه بود. از جانبی هندوان به صلاحیت و اقتدار طبیب «باختری» پی بردند. بهر حال چنین میتوان خلاصه کرد که شعبات طب جراحی بصورت عمومی زیر نفوذ یونانیان قرار گرفت و عمر آن در هندوستان زود بسر رسید.

فعالیت های علمی بصورت دامنه دار، اما نه بصورت کلی، در طول قرون نهم و دهم میلادی در وادی دجله و فرات متمرکز گردید.

شهرهای قدیم مانند بصره در آن فعالیت ها سهم گرفت. در طول دوره خلافت آل عباس از موقعیت کوفه بکاهید. همچنان این وضع با حوران یعنی جاییکه علم و فرهنگ یونانی از انطاکیه وارد آن سامان شد و بغداد که مرکز خلافت بود صدق می نماید.



بهر حال ، نویسنده با فرهنگ جاحظ (وفات ۸۶۹ میلادی) و الکندی اولین فیلسوف و متفکر مستقل میان اعراب (وفات ۸۷۳ میلادی) به شهر بصره ارتباط دارند. در سده نهم میلادی جماعتی از آزاده فکran و فلاسفه ظهور کردند که آنان را اخوان الصفا میگویند. مجموعه آثار و نوشته های آنان که شامل پنجاه و یک رساله است حاوی موضوعات مختلف ساینس است. الحق درین اقدام خود موفقیت بزرگ حاصل کردند. در پایان قرن نهم میلادی یکی از ریاضی دانان اسپانولی رسایل مذکور را با خود باروفا برد و پس از چهار قرن رسایل اخوان الصفا برای یکی از شهزادگان آل طاهر بدری ترجمه گردید. بغداد کلیه دانشمندان و نویسندگان دنیای اسلام و بخصوص از ایران و آسیای مرکزی را بسوی خود جلب کرد. در دارالخلافت بغداد الکندی در نجوم رقیبی داشت که آن عبارت از ابو معشر منجم بود. همین شهر زادگاه ابوزید یکی از شاگردان مشهور الکندی محسوب میشود. در بغداد خیلی اولتر محمد بن موسی خوارزمی عالم ریاضی زندگی میکرد (الخوارزمی را اروپائیان «Algoritmi» می گویند). الخوارزمی ، در خوارزم پس از ۸۴۷ میلادی از زندگی چشم پوشید. خوارزمی از شهر خوارزم بود و فعلاً خان نشین خیوه است. خوارزمی صاحب تألیفات در الجبره و حساب بود که در اروپا تا عصر رنسانس کتب معتبر و بارسوخ بشمار میرفت. کلمه «لورگاتم» از صورت تحریف اسم او مأخوذ گردیده است از فرغانه دور ، که در حواشی دنیای اسلام در مشرق واقع شده ، احمد الفرغانی منجم مشهور ظهور کرد (اروپائیان او را «Alfaganus» میگویند). الفرغانی در سال ۸۶۱ میلادی وفات کرد ، فیلسوف دیگری که از اهل ترکستان بود ابو نصر فارابی نام داشت نژاد ترک بود و در بغداد تحصیلات خود را ادامه داد. ابو نصر فارابی در (۹۵۰ میلادی) در دمشق پدرود حیات گفت. ریاضی و منجم التبانیه سر حلقه علماء و دانشمندان حران بشمار میرفت. مشار الیه در رقه کنار دریای فرات مطالعات خود را انجام داد در سال ۹۲۹ وفات کرد. مردم اروپا نخستین دانش فنکشن های مثلثات را از وی فرا گرفتند. در هند و یونان مثلثات بجهت ارتباط آن با نجوم مطالعه میگردد. در قرن سیزدهم میلادی بود که در مشرق زمین



مثلاً بعنوان علم مستقل پذیرفته شد.

بی خبری اعراب از فلسفه و تاریخ در آثار فلسفی و علوم مثبتة آنان منعکس گردیده است. علمای عرب میان متون جعلی و اساسی که به فلاسفه قدیم مربوط بود، تفریق قایل شده نمیتوانستند. آنان گاهی فیلسوفانی را که دارای نام مشابه بودند و در دوره های مختلف می زیستند با هم می آمیختند بر سبیل مثال افلاطون را با پلونیوس اشتباه میکردند. همچنان دانشمندان تازی نمیتوانستند بین تعلیمات افلاطون و افلاطونی که پسانتر نضج گرفت تفاوت بگذارند و از تعلیمات ارسطو چندان اطلاعی نداشتند. باین ترتیب الهیات را که متضمن نظریات پلونیوس (قرن سوم میلادی) بود با ارسطو حکیم منسوب می ساختند. همین اندیشه های نادرست را که اعراب در حق ارسطو تصور می کردند، اروپائیان آن اندیشه ها را از خلال تراجمیکه بوسیله یهودیان بعمل آمد، پذیرفتند. پسانتر اروپائیان از مطالعه متون اصلی یونانی باین حقیقت پی بردند که «الهیات و فلسفه تصوفی» هرگز با تعلیمات ارسطو مطابقت نمی کند. فلاسفه عرب، مانند دانشمندان کاتولیک سعی میکردند که فلسفه یونان را بانصوح منزهی آشتی بدهند. از همین جهت بود که بعضی از مؤرخین کلمه «سکولاستیک» را بخود عر بها اطلاق مینمایند.

بجهت ارتباط نزدیکی که میان بخش های مختلف دنیای اسلام برقرار گردیده بود، به تبادلۀ ارزشهای فرهنگی انجامید. تاریخ جاویدان طبری که تا با امروز منبع معتبر در مورد قرون اولیه است، در آغاز قرن نهم میلادی در بغداد تألیف و تدوین گردید. در همین عصر بود باقصای دنیای شرق و غرب، عالم اسلام، تأثیراتش را وارد کرد، درست در همین گاه بود که از آن اقتباسات بعمل آمد، و برای، الحکم دوم خلیفه هسپانولی قرطبه انتشار یافت. بآن ضمایمیکه بتاریخ اندلس و افریقا ارتباط داشت اضافه گردید. همچنان در بخارا برای امیر نصر اول سامانی بدری ترجمه گردید. امیر نصر معاصر الحکم دوم بود. سرعت انتشار جغرافیای ادبی اعراب را که بگمان غالب آثار گرانبهای فرهنگ مسلمانان در طول قرنهای نهم و دهم میلادی بشمار میرود، در طی یک مثال



دیگر میتوان ارائه کرد . نقشه‌ها وجدول‌های اولی نجومی ، در بغداد در طول خلافت المامون تهیه گردید . در قرن دهم میلادی تحقیقات ابوزید بلخی که شاگرد الکندی فیلسوف بود ، نخست از طرف اصطخری از اهل فارسی ، و پس‌انتر بواسطه ابن شوکل بازرگان بغداد که در شمال افریقا می‌زیست پدایه تکمیل رسید . در آثار جغرافیایی اعراب قرن دهم میلادی ، ممالکی تشریح گردیده که جهان همان روز را تشکیل میداد و از اندلس تا ترکستان و رودخانه سندامتداد داشت . در ضمن همان آثار جغرافیایی اعراب شهرهای بزرگ تشریح گردیده ، راجع به انکشاف صناعت‌مقالات و مضامین منتشر شده ، و نسبت به تقسیمات اراضی زراعتی و بائر معروضات مستندتحریر گردیده است . بعلاوه از نباتات مختلف ذکر رفته بعضی ازین نباتات از قبیل پنبه نخست بوسیله اعراب به اروپا منتقل گردید . پنبه توسط عربها در سیسیلی و اندلس رواج داده شد . امروز هم در زبانهای اروپای غربی بنام عربی آن یاد میشود . به اساس اطلاعات جغرافیه نویسان اعراب است که دانشمندان امروز میتوانند خوب قضاوت کنند که اقلیم و اوضاع فیزیکی و جغرافیایی شرق قریب و شرق میانه در طول یکهزار سال کمتر دستخوش تغییر قرار گرفته است .

پیش‌آهنگان تمدن عرب و یونان نسبت به همچو موضوعاتی که به ادوار قدیم رابطه داشته باشد از خود هیچ چیزی باقی نگذاشته اند .

در میان آثار جغرافیه نویسان اعراب بعلاوه آنکه توصیف و تشریح کشورهای مختلف بعمل آمده جهت نتایج عمومی جغرافیایی نیز تشبث گردیده است . جغرافیه نویسان عرب مانند سائر رشته‌های علوم و معارف بر دانش یونانیان متکی بودند . جهان معلوم آنان ، بزرگتر از جهانی بود که یونانیان با آن آشنایی داشتند . زیرا یونانیان تا پایان سرنوشت خویش ، نسبت به کشورهاییکه در شرق بحیره خزر افتاده بود سوای اطلاعات تاریک و مبهم چیزهای دیگر نمی‌دانستند و از سواحل



شرقی آسیا تا شمال هندوچین بکلی بی‌خبر بودند. از جانبی جغرافیه نویسان راه‌هایی را که به منابع (Grish) و (Enissey) و سواحل بالا کوریا منتهی می‌گردید توضیح و تشریح مینمودند ولی با وجود آنهم تازیان اندیشه‌های جغرافیایی یونانیان را طوریکه در اروپا متداول بود تکرار میکردند. چنانچه دو صد سال پس از کشف راه بحری هندوستان و چین نقشه آسیا را بشبوه بطلموس ترتیب میدادند زیرا علمای عرب و یونان می‌پنداشتند که ربع زمین مسکون است و همچنان با اندیشه پارینه فکر میکردند که آدمی نمیتواند در ممالک حاره زندگی کند اگر چه دریانوردان تازی تا جنوب خط استوا و زنگبار و جزیره مدغاسکر پیش رفته بودند. عرب‌ها مانند جغرافیه نویسان متأخر یونان، دنیای مسکون را به هفت اقلیم تقسیم میکردند که از شمال بجنوب امتداد داشت. میان سرحدات اقلیم سوم و یا چهارم مراکز بزرگ فرهنگی جهان اعم از بغداد و اصفهان و سائر شهرهای اسلامی قرار داشت. این امر طبیعی بود که برای مسلمانان تعلیم یافته و پسانتر برای اروپائیان تمدن عصر ایشان محصول و نتیجه آخرین مساعی آدمی بشمار می‌رفت و آنان بخاطر استفاده از همچون مدنیت انتخاب گردیده بودند. با اساس نظریه اعراب منطقه متوسط و یا چهارم که از مناطق گرم و سرد در يك فاصله مساوی قرار گرفته است زمینه مساعدی را برای فعالیت و تلاش آدمی فراهم کرده، و سر نوشت آنها چنان رفته بود، تا از مناطق فرهنگی جهان محسوب شود.

پیشرفت‌های علم در سویه فرهنگی جمعیت منعکس میگردد. عرب‌ها میان عالم که در يك رشته از علوم اختصاص میداشت و ادیب به آخرین نتایج علوم آشنا میبود تفاوتی را قابل میگردیدند. اهل قریحه و دانشمندان پابعرضه وجود گذاشتند و پهلو پهلوئی علمای قدیم گویندگان مفکوره نوین بمیان آمدند. اگر چه به عقیده مسلمانان بلاغت در کلیه اعصار خاصیت اساسی ادبیات عرب، و «آیینه» شیوه مخصوص فارسی تلقی میگردد. اگر بصورت صحبت کنیم هر آینه خواهیم دید که شعر عرب،



در برابر شعر دری بر مردم تأثیر و نفوذی وارد نتوانست. برتری فرهنگی مسلمانان در سازمان اداری آنان نمایان گردیده است. همین برتری را در صلح و جنگ حفظ نموده بودند. در اوایل قرن نهم میلادی، یکی از معلمین نظامی عرب در بیزانس خدمت میکرد چون جایزه موعودش را بوی ندادند خدمت را کنار گذاشت و به بلغاریه مشرک پیوست در پرتو تعلیم و تربیه او بود که بلغاری ها بر یونانیان پیروزی حاصل کردند (۸۱۱ میلادی) در همین عصر بود که زوار اروپای باختری تأکید نمودند که حیات و دارایی شان در ممالک اسلامی مصوون است تا در ممالک متبوعه خود ایشان. ولی باز هم فراموش نباید کرد که بلند رفتن سویه عرفانی و فرهنگی در ملایم نمودن عادات و کردار و تغییر اوضاع اجتماعی و سازمان اداری کمترین خدمتی را انجام داده است. البته این مسأله درست است که فلاسفه مسلمان به نظریات افلاطون و ارسطو آشنایی داشتند. مثلاً فارابی در موضوع سیاست رساله ای نوشت؛ ولی یاد داشت باید کرد که آنان بر مفکوره مجرد شهریکه ساز و برگ فرهنگ داشت و از واقعیت زندگی روزمره دور بود، صحبت نمی نمودند بر سبیل مثال فرضیه فارابی را که از تشکیلات اداری صحبت نموده، مورد مطالعه قرار میدهم. فارابی میگوید: «اگر تمام اوصافیکه برای يك زمامدار لازمی است در وجود يك فرد فراهم آید در آن صورت باید بفرد مذکور اقتدار داده شود ولی فارابی نتوانست بگوید لازم است که حیات را تعیین کرد که اوصاف زمامداری در تمام آنان جمع شده باشد.

همینطور بر روش پارینه در انظار مردم در شهرهای متمدن منظره فجیع و هولناک کشتار انسانها صورت میگرفت. این شیوه را تمام مردم در ار و پای باختری تاسده نهم اجازه داده بودند. فرماندهان به مردم شهرهای بزرگ حسن اعتماد داشتند. با وصف داستانهای هزار و یکشب هارون الرشید بندرت در بغداد گشت و گذار مینمود. معتصم (۸۳۳-۸۴۲) و خلفایی که بعد از او به سریر خلافت نشستند، برای خود و محافظین خود



در سامرا مرکز جدیدی بنا کردند. سامرا در کنار دریای دجله افتاده بود، بقاصله سه روز از بغداد دور بود، سامرا مانند بغداد در محل دیر مسیحی آباد شد و زمین آن جهت اعمار مرکز جدید خریداری گردید، سامرا در اندک مدتی بیک شهر بزرگ عوض گردید و مانند آن کمتر شهری سراغ داریم که در فرصت کوتاه به چنان بزرگی نایل آید. سامرا عرض کم داشت و طول آن از شمال بجنوب که در حواشی دجله امتداد داشت متجاوز از پانزده (Verst) بود. معتصم و جانشین او اوثق عمارات متعدد در آن سامان بنا کردند و بحواله مؤرخین عرب همو بود که «لشکرگاه» را به شهر بزرگ عوض نمود. یگانه آثاری که از آن دوره باقی مانده عبارت است از قصر معتصم و مسجد جامع متوکل (۸۴۷-۸۶۱) در سامرا برای اولین مرتبه جهت خلفا مقبره بنا گردید، پیش از آن خلفا به شیوه حضرت محمد (صلعم) بدون شکوه و جلال در جاییکه وفات میکردند، ته خاک میشدند، اما پس از این رسم حضرت محمد (صلعم) برهم خورد، و به آرامگاه ابدی خلیفه اهمیت مخصوص داده میشد. معتمد در پایان زندگی به بغداد منتقل گردید ولی جسد او در سامرا دفن شد. پس از قرن نهم میلادی سرنوشت سامرا چنان بود تا روز شگوفانی خرد را هرگز از سر نگیرد باین خاطر و به ویرانی گذاشت ویرانه‌های سامرا تا امروز مشاهده میشد در حالیکه شهر المنصور، بکلی نیست و نابود گردیده است. از ختم قرن نهم میلادی هنگامیکه خلفا تصمیم گرفتند در بغداد اقامت اختیار نمایند، بنابراین بغداد شکوه همندی خود را سرا ز نو گرفت و شهر بزرگی گردید. ۴۳۲۵ (Derjastins) در مشرق و  $\frac{1}{4}$  ۲۹۱۶ (Desy alina) در مشرق دریای دجله بسط و گسترش یافت. ثلث شهر را قصر خلافت، بخش غلامان و لشکرگاه احتوای نمود. این منطقه را منطقه ممنوعه می نامیدند اگر چه مسجد جامع در نزدیکی آن افتاده بود و تمام اهالی شهر در آن سامان می زیستند، این ساختمان از خصوصیات شهرسازی همان عصر بشمار میرفت. در طول قرن دوازدهم میلادی از همچون مساجد یازده باب مسجد در بغداد بنا گردید هفت باب آن در بخش غربی و سه آن در قسمت شهر آباد گردیده بود. پس از زوال خلافت، قصر خلفای بغداد دسا مراجعت



خانواده سلطنتی بعنوان نمونه از هسپانیا تا اندلس باقی ماند. با گسترش و تعمیم زندگی شهری، مالیه زمین اساس روش مالی خلافت را تشکیل داد. فقه اسلامی و افکار مردم مخالف مالیه صدمت و بازرگانی بود ولی باز هم مالیه ای موجود بود که آنرا «تعریف» می گفتند. درین جا مثال دیگر تأثیرات مسلمانان را در اروپا مشاهده میکنیم. حکومت اسلامی جهت تأمین قانون و مقررات مشابه اقدامی نکرد. طوریکه قانون مذهبی در سراسر جهان اسلام يك سان قابل تطبیق است ولی در مصر طوریکه در قدیم معمول بود، در ظهور اسلام بآن رفتار مخالف بعمل آمد. و تمام اراضی وادی نیل مال دولت پنداشته میشد. در هیچ يك ممالک اسلامی مانند اروپا شیوه بردگی معمول نبود دهقان بيك زمین مخصوص و املاك مخصوص اختصاص یافته بود. در اسلام هیچ کس باغلامیکه زمین زراعتی را ترك میداد، مداخلتی بعمل نمی آورد ملاکان صلاحیت داشتند که زمین زراعتی خود را از بيك دهقان بگیرند و بدیگری که حقوق بیشتری می پرداخت، بدهند. در اکثر ممالک اسلامی روش فیودالی برقرار بود چنانچه محصولات زمین به ملاکان مربوط میگردد. ولی آدمی در طول قرون، اوسطی در اروپای باختری و تا قرن ۱۹ در روسیه وضع فلاکت باری داشت.

دیانت اسلام در ایران و ترکستان با انکشاف حیات اجتماعی، اضمحلال شیوه طبقاتی و ملاکی را ارمغان آورد. عین روش در ارمنستان معمول گردید. ولی باز هم ممالکی که از اندلس تا بین النهرین امتداد داشت و محض زبان عربی را اختیار نموده بودند، در اوضاع اجتماعی آنها تغییر نا بهنگام صورت نگرفت و هم در یزان شهرها فزونی بعمل نیامد. ولی وضع دهقانان در برابر دولت قرار سابق برقرار ماند اما باز هم بر ملاکان کمتر متکی گردیدند. درین ممالک در عصر پیش از اسلام و عصر اسلامی به املاك شخصی چنانکه در ایران اهمیت داده میشد، چندان اعتباری قایل نمیگردیدند. این مسأله امکان دارد باین خاطر باشد که پیشرفت فرهنگ در دنیای عرب نسبت



بایران زودتر به ر کورده و راجه گردیده بود. از جانبی کمکهای مستقل اعراب ارزش کمتر داشت علی رغم حقیقتیکه کشورهای ایشان در برابر حملات بربرها بیشتر خساره برنداشت. در خلال چهلمین قرن دهم میلادی مدتهای مدید خلفای بغداد از اقتدار دنیوی محروم ساخته شده بودند. در بغداد و ایران نخست در دوره تسلط ایرانیان و پسانتر در دوره دودمانهای ترك دوره ای از انقلاب و ظلمت حکمفرمایی داشت. انحطاط بغداد تا قرن یازدهم میلادی آغاز نگردید، در قرن سیزدهم از وسعت و بزرگی آن بقدر کافی کاسته شد. با اساس اطلاع یکی از مضافات سابقه د و میل از شهر دوری داشت. همین عصر شاهد شگرفانی تمدن خلفای اموی اندلس و خلفای فاطمی در مصر محسوس میشود. در نیمه دوم قرن نهم میلادی قاهره، بغداد راتحت شعاع قرار داد. قاهره نامی بود که بشهر جدید داده شد و توسط آل فاطمه آباد گردید و در نزدیک فسطاط قدیم قرار داشت امانسبت به فسطاط کو چکتر بود. ولی پسانتر در قرن یازدهم میلادی قاهره وسعت یافت ولی باز هم  $\frac{1}{3}$  (درست ربع) مساحت داشت. اگرچه سالهامیان قاهره و فسطاط اراضی خشک و ویران موجود بود باز هم هر دو بنام يك شهر یاد میگردید. سیاحان قرن یازدهم با عبارات دلنشین از شکوه مندی دربار فاطمیان، از ثروت و سعادت مردم حمایت زمامداران و وزیران از هنر و علم، و کتابخانه های پر مایه آن حکایتها باز میگویند. ولی قاهره قرن نهم میلادی برفر هنگ اسلام هرگز نفوذی وارد ننمود. خلفای فاطمی خود را از آل فاطمه، دختر حضرت محمد (صاعم) میدانستند و اهل تشیع بودند. باینصورت با خلفای متسنن بغداد کمال رقابت و هم چشمی داشتند. فاطمی ها جهت انتشار و تبلیغ عقیده خود خارج وادی نیل اقدامات کردند. واعیان آل فاطمه اصول مذهبی اسماعیلیه را تبلیغ میگردند، اسماعیلیه شعبه ای از شیعه است آنان به هفت امام عقیده داشتند و مدعی بودند که جانشینان واقعی پیغمبرند. امام هفتم اسماعیل نام داشت که در اوایل خلافت عباسیان میزیست. ولی عقاید مذهبی شیعه و اسماعیلیه در بار آل فاطمه



تدوین نگردید بلکه در ایران زمین ساز و برگ گرفت . در مصر شعار آئین شیعه کار گریافتاد. وزود پس زوال آل فاطمه ، مردم آن دیار به کیش تسنن گرایدند. ولی در شام ، که جز و قلمروی فاطمی ها بود از طرف ایرانیان برای اشاعت شیعه مساعی زیاد مبذول گردید با این صورت در آن دیار مفکوره تسنن با مخالفت سخت مردم روبروی گردید. مصر افریقای شمال و هسپانیا در علم الهیات کمک اساسی نمودند ولی شیوای را برگزیدند که در شرق قریب تکامل یافته و مدت ها ثابت و پایدار نلتقی میگردید . مدرسه مذهبی غیر مرقی مالکی در شمال افریقا سوخ و اهمیتی را کمایی کرد ولی هستند بسیاری از دانشمندان که فتور و زوال فرهنگ آن گوشه دنیا اسلام را بآن نسبت میدهند. در قاهره در طول خلافت فاطمیان رصدخانه ها بنا گردید و جدولهای نجومی تدوین شد. ولی همگی این کارها بجهت تکمیل مطالعات نجومی صورت می گرفت ولی محاسبات آن اساساً در ایران اکمال پذیرفت . اگر چه در طول قرن سیزدهم مصر و شام نظریه جهان کشایی سلاطین مصری از خطر مغول محفوظ بماند ، و ایران بخاک یکسان گردید ولی باز هم ایران بعنوان مرکز مرقی فرهنگ باقی مانده و حتی بر مصر تأثیرات مدنی خود را وارد کرد . در همین گاه بود ، اصطلاحات سازمان اداری مصر ، با اصطلاحات فارسی عوض گردید. در طول قرن سیزدهم و پانزدهم مصر شاهد فعالیت های بزرگ مدنی بود . بحواله مؤرخین در همین عصر ایران بر مصر نفوذ دوامدار وارد کرد . مصر اسلامی ، مانند ایام پیشین از رهگذر تولیداتیات ، بر جملگی ممالک مشرق زمین برتری داشت .

هوای خشک وادی نیل جهت تأمین و نگهداری اسناد و اوراق رسمی مساعدت نمود. همچنان باتدوین و تألیف آثار تاریخی و تاریخ جغرافیایی زمینه مطالعه تاریخ مصر را نسبت به تمام ممالک اسلامی مساعدتر گردانید. ولی مصر نخست تحت تأثیر مدنی بغداد و پسانتر ایران واقع گردید طوری که فرهنگ قدیم بابل بر مصر برتری حاصل نموده بود. همچنان بجهت تدوین ساینس و تقلید از مدارس ادبی ، در شام میلان بسیار



بمیان آمد. در دربار همدانی شام، قرن دهم میلادی، دوره شگوفانی شعر و شاعری آغاز گردید. یگانه سخنگوی و مفکر اساسی ابو العلاء مصری شاعر بدین بود که يك قرن پس از آن می زیست. در افریقای شمالی و مخصوصاً در هسپانیا شعر و شاعری و بعضی از رشته های علوم و مخصوصاً تاریخ، پس از دوره اول ترقی تا نیمه دوم قرون اوسطی سراغ میگردید ولی دانشمندان و سخن سرایان آن گوشه دنیا هیچ کدام اثر ابتکاری بوجود نیاوردند باین خاطر در زندگی فرهنگی مسلمانان کمتر نفوذی وارد توانستند. ابن رشد در قرن دوازدهم در هسپانیا مطالعات فلسفی بغداد را دنبال می نمود. فیلسوف مذکور سعی می ورزید تا مفکوره های فلسفی ارسطو را دوباره بکار ببرد اگرچه توفیق نیافت آنرا از افلاطونی جدید تفکیک و علیحده سازد. تعلیمات ابن رشد میان کاتولیک های اروپا نفوذ فراوان وارد نمود و اکثر پیروان او را کاتولیک ها تشکیل میداد. بر اساس تعلیمات ابن رشد بود که روش زندگی و سنت تو ماسا کونس بر ضد آن قیام کرد. در جزیره سیسیلی کاروایی های اساسی فرهنگ مسلمان بدوره شاهان مسیحی ارتباط دارد. در سال ۱۱۵۴ میلادی هیأت به سرپرستی ادریس عالم عرب به روجردوم پادشاه نارمن سیسیلی کره نقره ای زمین را ترتیب دادند و اثر گرانبه ای جغرافیایی بوجود آوردند و اطلاعات ممالک آسیایی را از خلال آثار جغرافیة نویسان قرن دهم میلادی اقتباس نموده بودند.

در اکثر بلاد اسلامی، و بخصوص در وادی نیل علماء و دانشمندان از طرف دولت مادتها کمک میگردیدند و باز هم کار آنان نسبت به کارهای رسمی کمتر ارزیابی میگردید. چرا که برای امور فرهنگی بودجه ناچیز منظور گردیده بود. در جهان عرب، طوریکه در امپراتوری روم معمول بود، بلاغت تنها صفت عقلانی بود که در نهاد انسان و دیعت گذاشته بود. ابن عتب میگوید: هسپانیای قرن دوازدهم جهت تدریس صرف و نحو حساب، قرآن مجید، و الهیات يك معلم در برابر اجرت ماهانه (۶۰) درهم به آسانی میسر میگردید ولی اگر به فن بلاغت آشناسی بود در آن گاه با اجرت یک هزار دینار



هم اظهار آمادگی نمیکرد. مصرف سالانه (بیت الحکمت) مصر که توسط الحکم خلیفه اموی (۹۹۶-۱۰۲۱) تأسیس کرد محض ۲۵۷ دینار (تقریباً ۱۲۸<sup>۱</sup>/<sub>۳</sub> پوند) بود که از آن جمله ۹۰ دینار آن را جهت استنساخ آثار قلمی کاغذ می خریدند و ۶۳ دینار آن برای کتابدار و سایر مستخدمین کتابخانه بمصرف می رسید.

در پایان قرن چهاردهم میلادی ابن خلدون مؤرخ و سیاستمدار اسلام در شمال افریقا زندگی میکرد. علامه موصوف پسانتر در مصر سکونت اختیار نمود. مقدمه ای که ابن خلدون بر تاریخ عمومی نوشته میان عربها، اولین و آخرین مساعی بود تا شیوه افسانه نویسی را از روش عقلی تاریخ نویسی جدا کند و همو بود که قوانین روش تاریخی را ایجاد نمود. ابن خلدون میگفت: «تاریخ علم جدید است.» فرضیه های تاریخی ابن خلدون از تاریخ عملی یونانیان بکلی فرق داشت. مؤرخین عرب نسبت بر یونانیان تجارب فراوان تاریخی در اختیار داشتند و علی رغم تغییرات اشکال سیاسی که اساسات تاریخی رارهنمایی میکند، ابن خلدون مفکوره تاریخی خود را بر اوضاع اقتصادی، انتقال از زندگی چادر نشینی به شهری و از ده نشینی به شهر نشینی گذاشته هست. تا ایندم بر ما مجهول است که کدامین آثار و تعلیمات بر افکار و گفتار ابن خلدون تأثیر وارد کرده است. ابن خلدون به شیوه اکثر علمای نظری قدیم، و امروز در موقفی قرار نگرفته بود تا تحقیقات نظری خود را با رویدادهای تاریخی وفق بدهد، باین صورت مقدمه خردمندانه آن مانده به آنست که جلو بنای عمومی را با هنرمندی تمام بیارایند. بعلاوه مقدمه، ابن خلدون در تدوین و تألیف آثار مانند تمام مؤلفین قرون اوسطی گاهی کلمات و عبارات سلف خود را کماکان نقل نموده است. ولی نکته مهم درین جاست که ابن خلدون با وجود آنکه از خانواده عرب نژاد بود، چنان می اندیشید که فعالیت های فرهنگی مسلمانان غیر عرب (موالی) بر عربها بر ازنده تر است و عربها را بیابان گرد تباه کننده فرهنگ میدانند. ابن خلدون از روی انصاف فرهنگ مسلمان را بر همگی فرهنگهای پیشین برتر می شمارد



اگر چه علایم واضح انحطاط و زوال فرهنگ اسلام را ملاحظه میکرد. ابن خلدون عقیده داشت که عربها در هنر هرگز موفق نبودند و سوای شعر و شاعری در حیات سیاسی هیچ نقش بارز بازی نکرده اند. چنانکه اگر موضعی را جهت تأسیس شهر انتخاب میکردند ولی بالاخره بتأسی از نیازمندی بیابان گردی شهر را ترک میدادند و در نتیجه شهر از بین میرفت. چون وطن مألوف او از آغاز انتشار اسلام تا آن دم محض از طرف بربرها مورد هجوم قرار گرفته بود لهذا آنرا يك پدیده مأیوس کننده تلقی می نماید. انحطاط ممالک آسیای بوسطه ترکها و مغولها که در اروپا بعنوان بزرگترین عامل زوال فرهنگ اسلام تصور میشود در نظر ابن خلدون محض انحلال شهرهای مخصوص بود تا زمینه را برای انتقال فرهنگ به مراکز جدید مساعد گردانیده آنرا هرگز عامل زوال فرهنگ اسلام نمی پندارد.

در اواخر قرن چهاردهم میلادی، غرناطه آخرین پایگاه فرهنگ عرب در هسپانیا که شهزاده نشین کوچک بود رونق گرفت و شاعری گل و برگ کرد و اثر شکوهمند هنر معماری الحمراء بمیان آمد، ولی پیش از پیروزمندی مسیحیون و وارونه گردید. الحمراء از مواد لطیف ساخته شد و تا امروز میان تمام آبادات معماری اسلام اثر شگفت انگیز بشمار میرود. مؤرخین هنر میگویند که از خلال نمونه آن برمی آید که میان بنای مذکور و بنای عمومی مسلمانان و مخصوصاً بین النهرین پیوند نزدیک مشاهده میشود و منشاء هسپانوی، افریقایی ندارد. بعقیده معاصرین سقوط غرناطه ضربت مدهشی بود که بر پیکر تمام دنیای اسلام حواله گردید. هیچ کسی فلاکت غرناطه را از نگاه وطن پرستی عرب مورد مطالعه قرار نداده است.

پدیده آخرین در تاریخ قرون اوسطی اسلام، یعنی جائیکه مفاد مذهبی با مساعی ملی اعراب هم آهنگی حاصل نمود همانا تأسیس مجدد اقتدار دنیوی خلفای بغداد بود. که در قرن دوازدهم بعمل آمد. شهریان بغداد دنیك مشاهده کردند که نه تنها پیشوای اسلام دوباره رویکار گردید بلکه آزادی اعراب را از تسلط بیگانگان ملاحظه کردند.



ولی باز هم خلفای بغداد در صدد برآمدند تا پرچم ملیت را در اهتزاز بیاورند و کشورهای که عربها در آنها حاکمیت داشت تحت لوای خود متحد بسازند. آنان زیر نام ملیت عرب از سلاطین روز تقاضا نکردند تا حقوق عالی آنان را بر رسمی بشناسند. بلکه این عمل را بنام اسلام انجام میدادند. مفکوره دنیایی عرب مدتها پیش از سقوط بغداد در سال ۱۲۵۸ میلادی توسط مغلهای بت پرست از بین رفته بود لهذا زوال بغداد در هر کجا با اندوه و حسرت تلقی گردید زیرا فاجعه انهدام نینوا بابل و روم تکرار گردید. باقیدارد

## عاشق جانباز

ایام چو من عاشق جانباز نیابد      دل داده چو دلبر طناز نیابد  
از روی نیاز او همه راروی نماید      یک دلشده او را زره ناز نیابد  
بگداخت مرا طره طرارش از آنسان      پیشم بدو صد غمزه غماز نیابد  
چونان شدم ای جان ز نحیفی و نزاری      کز من بجز از گوش من آواز نیابد  
رمستت بر دوست نیابد بر من دل      داند که جنو یک بت دم ساز نیابد  
گشتست دل آگاه که من هیچ نماندم  
زان باز نیاید که مرا باز نیابد      «سنائی»



# نقد آثار

در شماره قبل بحثی در موضوع املاي کلمه «مسؤول» از طرف دانشمند محترم بناغلي عالمشاهي و نگارنده اين نامه از نظر خوانندگان ارجمند گذشت. باوصف آنکه ما براي اثبات موضوع يعني صحت رسم الخط کلمه «مسؤول» با دو «واو» دلایل و براهين موثوق ارائه کردیم مع هذا بناغلي عالمشاهي از اصرار خویش در اين زمینه باز ننشسته و در شماره های ۹ و ۸ سال ۵۴ ژوندون مقالتی را اشاعه نمودند. پیش از اینکه بار دیگر از طرف نگارنده اين نامه در پاسخ شان مطالبی گفته آید، بناغلي محمد ابراهيم صفا که يکتن از استادان و دانشمندان شهير وطن هستند، در تاييد نظر ما در باب صحت املاي کلمه «مسؤول» مقاله ای در شماره ۱۱ و ۱۲ ژوندون نشر کردند. «ادب» اصل نوشته هردو دانشمند گرانمایه را اقتباس میکند و قضاوت آنرا به خوانندگانش وا میگذارد.

## کلمه (مسؤول) صحیح است

از روزیکه این جانب میدیدم روی دو مجله وزین و متین آریانا و ادب کلمه (مسؤول) را با دو (واو) به این شکل (مسؤول) می نویسند بعبارت دیگر مدیر مجله را با دو (واو) ثقیل مسؤل قرار میدهند این غلط بر جسته در دو مجله بر جسته و از طرف دو نفر نویسنده بر جسته مترجمه کرد در شماره (۴۲) ۱۷ جدی ۴۴ مجله ژوندون این جانب طبق قانون ادب و عرف عرب غلط بودن این کلمه را با دو (واو) تذکر دادم.



امادو نفر دانشمند محترم آقای محمد حسین راضی مدیر مجله ادب و آقای علی رضوی مدیر مجله آریانا بر روی عقیده خود اصرار دارند چنانچه در روزنامه ملی انیس شماره (۲۷) حوت ۴۴ ضمن پاره مطالب که از مجله ادب نقل شده بود باز هم نوشته بودند کسانی که این کلمه را بایک (واو) یعنی (مسئول) می نویسند جدید و اشتباه میباشند و در شماره (۵۱) و (۵۲) سال ۴۴ مجله ژوندون آقای راضی باز هم شرحی با استناد فرهنگ عمید و المنجد و غیره و در شماره (۳) و (۴) سال ۴۵ آقای رضوی مطالبی نوشته اند و بر روی عقیده خود استوار مانده اند که لازم دیده شد اظهارات و دلایل شان را یک بار دیگر مستنداً تردید نمایم.

دلایل این جانب بر غلط بودن این کلمه بادو (واو) یعنی (مسئول) به اساسات ذیل متکی می باشد :

ادب عرب قانون مدون عرب و ممالک اسلامی و ادب قرآن مجید .  
الف - ادب عرب :

درین باره به مقاله سابق خود مفصلاً نوشته بودم که در آئین صرف عرب اجتماع دو (واو) در بین یک کلمه مجاز نیست مانند کلمه مقول ، ملوم ، مصون و غیره که اصل آن (مقوول) (ملووم) (مصوون) بوده و سبب آن تنها ثقالت دو واو در بین کلمه است . این که هر دو نفر یعنی (رضوی) و (راضی) بدو فرهنگ عمید و المنجد استناد نموده اند باز هم درست نیست زیرا در صفحه (۱۸۵۰) فرهنگ عمید چنین قید شده است (مسئول) (مسئول) بفتح میم ضم همزه پرسیده شده و خراسته شده مسئولیت مسئولیت بفتح میم و ضم همزه و کسر لام و فتح یای مشدد آنچه انسان عهده دار و مسئول آن باشد در عبارات فرهنگ عمید به خوبی دیده میشود که صاحب فرهنگ در استعمال



شکل کلمه مرد د بوده و هر دو صورت را قید کرده است و چون يك شکل آن یعنی بادو (واو) خیالی و بی پایه بوده باز در شرحی که از طرف خود او نوشته شده است استعمال آن را بایک و او قبول و تحریر کرده است که اگر فرهنگ عمید استعمال آن را بادو (واو) صحیح میدانست باید خردش در تحریر خود شکل (مسئول) را انتخاب نمی کرد.

و فرهنگ المنجد هم که شکل استعمال همزه را در بین کلمه توضیح داده است کلمه (مسئول) را بایک و او مسئول قید نموده است تنها با ضمیمه شدن (تا)ی مصدری یعنی (مسئولیت) بادو و او نوشته که با دلا یل متذکره درین مقاله ضعیف بودن آن ثابت است، چنانچه محمد علی خلیلی که از علماء مشهور معاصر و صاحب تقریباً (۲۵) جلد کتاب نخبه از جمله جلد اول دایرة المعارف اسلامی، کتاب دین و فلسفه، کتاب وحی محمدی و غیره است در فرهنگ خود در صفحه (۱۴) می نویسد (المسئولیت) کار یا وظیفه که شخصی عهده دار و مسئول باشد که کلمه مسئول و مسئولیت را بایک (واو) نوشته است اینکه رفقای دانشمند آقای راضی و رضوی اساس این مسئله را متذکر شده اند که باید در ادب و عرف عرب دیده شود کاملاً درست است و باید طرز استعمال این کلمه را در عالی ترین مظهر ادب و ممالک اسلامی که با استعمال لغات عرب علاقه مند هستند جستجو کنیم نه بعقیده يك نفر نویسنده فلان فرهنگ یا نویسنده فلان مجله که دلایل آتی بر روی همین عقیده متفق علیه یعنی جهان عرب و آثار ممالک اسلامی استوار است. و مسلم است که در استعمال لغت عربی در لسان دری اجازه مسخ آن را نداریم.

ب / ادب قانہ ن مدون جهان عرب یا عالی ترین مظهر ادب عرب و ممالک اسلامی در هر لسان و در هر مملکت عالی ترین مظهر ادب آن در تدوین قوانین ظاهر و اثبات میگردد.

راجع باین موضوع از نظر قوانین سه مملکت را به ترتیب انتخاب میکنیم:

۱- قانون اساسی افغانستان: این قانون بذریعہ جمعی از علماء فضلاء و ادباء ترتیب و تحریر شده و در لویه جرگه از طرف و کلاء منتخب ملت کلمه کلمه خوانده شده



و تصویب گردیده است در ماده (۱۵) مقرر شده (پادشاه غیر مسئول و واجب الاحترام است) این کلمه بایک و او نوشته شده .

۲- قوانین مملکت ایران در قانون تشکیل دادگستری ماده (۸۲) و در ماده (۸۶) کلمه (مسئولیت) را بایک و او و در قانون اجرای احکام عدلیه ماده (۶۶۴) و در قانون ثبت ماده (۶۸) کلمه (مسئول) را بایک (و او) قید کرده است .

در بین تمام ممالک عرب شاگردان دارالعلوم الا زهر شهرت بیشتر دارند لذا مابه قانون مدنی دولت جمهوریت متحد عربی یعنی مصر مراجعه میکنیم که در تدوین آن علمای حقوق و ادب و در تصویب آن و کلای منتخب ملی مصر شرکت کرده اند و تمام علمای عرب و منورین دولت جمهوریت متحده عرب آنرا می خوانند و در سال ۱۹۴۹ میلادی طبع شده و تا امروز معتبر است در ماده چهارم چنین می نویسد:

(من استعمل حقه استعمالا مشروعاً لایکون مسئولاً عما ینشاه عن ذالک من ضرر)

همچنین تحت عنوان فصل الثالث لعمل غیرالمشروع از ماده (۱۶۲) تاماده (۱۷۸) در پانزده ماده کلمه مسئول و مسئولیت ذکر شده و باز در صفحه (۳۵۱) در فهرست مطالب پانزده بار کلمه مسئولیت و مسئول تحریر شده و تماماً بایک (و او) میباشند.

این بود قوانین مدونه زمینى عالم عرب یا عالی ترین مظهر ادب عربى و جهان اسلام .

ج / از رفقای دانشمند خود عفو می خواهم که عرض کنم در قضای اسلام هر گاه بین دو طرف اختلافات ادامه پیدا میکند و دو جانب بر روی عقیده خود استوار می مانند فیصله امر به قرآن مجید واگذار میشود که بالاخره موضوع را فیصله می نماید در حالیکه رفقای دانشمند ما با آیین ادب عرب و به قانون مدونه جهان عرب قناعت نکرده و به عقیده خود باز هم ادامه دهند چون جانبین حمد خداوند مسلمان هستیم ناچار میشوم که پنج نسخه قرآن مجید را از پنج دولت ملت مسلمان که در دسترس اینجانب بوده زیارت نموده و بر روی دست گرفته و در مقابل شان استناد کنم . این پنج نسخه کلام الله مجید در ایران آلمان، بمبئی، لاهور و افغانستان بتوسط علماء جید جهان عرب



و عالم اسلام تدقیق تطبیق و بطبع رسیده به شرح ذیل :

۱- نسخه گراوری قرآن مجید به خط طاهر خوشنویس طبع طهران سال ۱۳۲۸ که از جمله نفایس طبع قرآن مجید بشمار میرود، سورة مبارکه الفرقان آیه مبارکه (۱۷) (کان علی ربك وعدم مسئولاً). سورة مبارکه الاحزاب آیه (۱۵) (وکان عبد اللہ مسئولاً). سورة مبارکه الصافات آیه (۲۴) (وقفوہم انہم مسئولون). سورة مبارکہ بنی اسرائیل آیه ۳۶ (او فو بالعہد کان مسئولاً) و آیه مبارکہ (۳۸) (ان السمع والبصرہ والفواد کل اولئک عنہ مسئولاً).

۲- در قرآن مجید طبع آلمان سال ۱۹۶۰ میلادی مطابق ۱۳۷۹ هجری قمری که از حیث طبع و تذهیب و صحت کلمه ذریعہ یک هیأت علمای اسلامی تدقیق شده و بخط مصطفی نظیف خطاط شہیر تحریر گردیده و بذریعہ جمہوریت آلمان طبع شده از نفیس ترین طبع قرآن مجید است کلمہ مسئول بایک (واو) طبع شده است.

۳- در ہمہ آیات مبارکہ قرآن مجید طبع بمبئی کہ ذریعہ علمای اسلام در ہندوستان تحریر و در سال ۱۳۵۲ هجری قمری در مطبعہ کریمی بمبئی طبع شده است کلمہ مسئول بایک واو تحریر شده است.

۴- قرآن مجید عکسی طبع لاهور کہ ہمہ جا کلمہ مسئول بایک (واو) تحریر شده است و در معرض مطالعہ علماء جید و مسلمین پاکستان قرار دارد.

۵- تفسیر شریف ترجمہ تفسیر شیخ الہند کہ در کابل بذریعہ یک عدہ علماء و محققین افغانستان کلمہ بہ کلمہ تحریر و در مطبعہ عمومی کابل بہ تصمیم پادشاہ محبوب ما (المتوکل علی اللہ) بفارسی و پشتو در سال ۱۳۲۷ طبع شده و این کلمہ را بایک (واو) باین شکل (مسئول) طبع نموده اند.

از جملہ در صفحہ (۱۷۳۶) و صفحہ (۱۷۳۸) سورة مبارکہ بنی اسرائیل آیه (۳۶) و (۳۸) و دیگر آیات مبارکہ. ترجمہ تفسیر شیخ الہند مراجعہ شود.

علمایی کہ تفسیر شیخ الہند را بفارسی ترجمہ نموده اند عبارت بودند از ذوات آتیہ الذکر مولوی عبدالحی پنجشیری، مولوی غلام نبی کاموی، مولوی نصر اللہ میدانی



مولوی محمد قاسم بدخشی ، مولوی یعقوب حسن قریشی ، استاد عبدالحق بیتاب ملك الشعراء ، استاد خلیل الله خلیلی ، شاه عبدالله بدخشی که باز از فارسی توسط مولوی برهان الدین کشککی و عده دیگر به لسان پښتو ترجمه شده است که چند بن نسخه از قرآن مجید و تفاسیر مشهور و معتبر جهت تطبیق و تدقیق از چاپ های مختلفه و خطی در اختیار هیأت مذکور بود و کلمه کلمه دقت نموده و تحریر کرده اند با اساسات مسلمة فوق و قانون مدون زمینی عالم عرب آنهم جمهوریت متحده عرب و قانون مدون آسمانی جهان عرب و عالم اسلام که تاکنون ذریعة ادباء ، فضلاء و علمای اسلام عرب و عجم نوشته شده است و کلمه مذکور را باین صورت (مسئول) بایک و او تحریر نموده اند و خوانده اند دیگر ادعای اینکه باین شکل غلط است و باید بادو و او یعنی (مسئول) نوشته شود درست نیست و معلوم نیست که ماچه مجبوریت داریم و چه عاملی پیدا شده که حرف ثقیل (و) را که ادب عرب از بین کلماتی امثال (مقول - ملوم - مصون) مانند گیاه هرزه کشیده و بدور انداخته اند آنرا برابر داشته و در بین کلمه مقبول و روان (مسئول) بیچاره جای بدھیم و آنرا باین قراره (مسئول) دبل سازیم و بار مسئولیت را سنگین کنیم و با ادب قرآن و قوانین مدونه و عرف عرب مخالفت نماییم . و نمیدانم دو نفر رفقای دانشمند و محترم ماچه محبتی به حرف (واو) دارند که آنرا به شکل مخلوق دوگانگی (وو) در آورده و طوری در آغوش محبت کشیده اند که نمیتوانند از آن صرف نظر نمایند حال آنکه طبق عالی ترین مظهر ادب عالم اسلام یعنی کلام الله مجید و قوانین جهان عرب ذریعة ادباء و فضلاء و محققین ممالک اسلام عرب و عجم این کلمه به شکل (مسئول) قبول گردیده و مستعمل است . در عرف مردم یک مثل است که میگویند پیر مردن آسان است اما رخنه مرگ باز میشود من ازین دو نفر دوست دانشمند خود خائف هستم که باعلاقه که به حرف (واو) پیدا کرده اند مبادا در بین کلمه ژوندون یک (واو) دیگر هم جای بدهند محبت که از اندازه آن تجاوز کرد محبوب هرچه باشد در نظر زیبا جاوه میکند .

(عالمشاهی)



# کدام یک باید رد شود: مسئول

یا مسؤول؟

بحث دلچسپی که بین فضیلاى محترم عالمشاهى ، راضى و رضوى بر سر رسم الخط كلمه مسؤول از چندی قبل در گرفته و بازار جدال ادبى را گرم کرده بود ، اخيراً نظر استاد محترم بناغلى صفار انيز جلب نموده و شرحى در آن باب مرقوم نموده اند که عیناً درین صفحات از نظر خوانندگان گرامى میگذرد البته آنچه در گذشته و حال بقلم فضیلاى محترم موصوف درین باب نوشته شده و در صفحات ژوندون منعکس گردیده باز گوی رآی و نظر شخص خردشان میباشد نه از کار کنان ژوندون که بعد از نشر مقاله حاضر نظر خود را درین باره باطلاع خوانندگان محترم می‌رسانند و ببحث مذکور خاتمه میدهند .

بناغلى مدیر مجله ژوندون !

بحثى در نامه ژوندون مربوط به صحت نوشته (مسؤول) و مسؤل جريان دارد نظر

من درین باره چنین است :

۱ - اصل مبحث از ینجانشو میکند که حرف همزه باشکل کو چک خود در تحریر

بیک حامل محتاج میشود (بجز آنجاها که بشکل خودش بدون حامل نوشته اند مانند

اجزاء القاءشئ و غیره) .

۲ - حامل همزه در صورت مفتوح بودن (الف) و در حال مضمومیت (واو) و در



مکسوریت (یا) قرار گرفته است. دربارهٔ تحریر همزه در اول کلمه و وسط کلمه و آخر کلمه و متحرك بودن آن در اول کلمه و وسط کلمه و سکون آن در وسط کلمه و آخر کلمه و داشتن تنوین در آخر کلمه و اصلی بودن یا وصلی بودن آن اصولی را یافته قید نموده اند ذکر استثناء آن هم بعمل آمده است.

۳- آمدیم به کلمه مسؤل (بادو و او) که اول آن حاکی همزه و ثانی واوی است که در وزن مفعول می آید که از روی منطق حمل تماماً صحیح است و مسؤل با دادن خانه یادندانۀ (ی) معمول اعراب در تحریر حمزه مطابق باین منطق نیست.

آقای عالمشاهی در نسخه ۳۰ ثور ۱۳۴۵ می نویسد که (مسؤل) صحیح است و استناد میکند اولاً به قانون مدنی مصر که درین استناد روش آن قابل مطالعه میباشد.

آقای موصوف میگوید در بین تمام ممالک عرب شاگردان دارالعلوم الازهر شهرت بیشتر دارند لکن اما بقانون مدنی دولت جمهوری متحدهٔ عربی یعنی مصر مراجعه میکنیم که در تدوین آن و کلای منتخب ملی مصر شرکت کرده اند.

چنین استناد قابل تعجب است:

۱- آقای عالمشاهی با ذکر نام جامعهٔ الازهر میخواند در دماغ خواننده موقوف بلند مصر را در زبان عربی القاء کند سپس از علمای حقوق و ادب در تصویب آن قانون از و کلای آن منتخب ملی مصر سخن میگوید.

بحث ما این است که لازم نیست عالم حقوق عالم ادب باشد از همین جهت است که نزد ما آقای طبیبی دکتورای حقوق دارد و آقای جاوید دکتورای ادب. نه آقای طبیبی را کسی در ادب مخاطب میسازد و نه جاوید را در حقوق و از هر دو نفر مادر مسلک های ایشان کفایت میخوانیم لکن این استناد مقبول نیست و باید میگفت که فلان دکتور ادب یا فلان شاعر بزرگ و نویسندهٔ بارز آن کشور در تدوین شامل بودند در بارهٔ ذکر و کلای منتخب ملی مصر میتوان گفت که و کلای را در تدوین یک قانون مهم مانند قانون مدنی مصر اولتر و اولی تر به مقصود نمایندگی از احوال و اوضاع مؤکلین و حوزه های انتخاب خودشان



مقرر میدارند نه بر اساس علمیت زبان (فقه اللغة و لکسیکو گرافی). پس ممکن است در تدوین این قانون و کلاهی ساحات مجاور و بند اسوان و یا ساحه پهناور بین العلمین و لیبیا را بمنظور شرح احوال مر کلین شان شامل ساخته باشد که اصلاً روی شان بروی الازهر نخروده باشد و هم درین باره مهم نیست.

لهذا منطلق این استناد را رد میکنند و منتظر اثبات قطعی می باشد. گذشته ازین زمان که شخص باید طالب عام شده بحث کند جریبان گفتگو با استدلال باید جداً علمی و تکنیکی باشد. بار عایت این احساس باید تذکر دهیم که آنانیکه در عربیت مطالعه دارند میدانند که از نقطه نظر عربیت اصالت به جزیره العرب (بالخاصه حجاز و نجد) متعلق است. عراق هم بنا بر مستند بودن بصره و کوفه در عربیت معتبر گرفته شده است. کشور های ساحل شمال و شمال شرق و شمال غرب افریقا اعراب (عرب) گفته میشود.

البته برادران مصری مادر علوم پیشرفت ها دارند، مگر از نقطه نظر ادب عربی جامع الازهر قدرت قصاید سبعة معلقه و قصاید موسوم به علویات که در مدح حضرت شاه اولیاء سروده شده است و بسا تحریرات مذکور دیگر را نداده است. موقف مصر و زبان عربی بمقابل حجاز و عراق مانند موقف ولایات متحده امریکا است در برابر برطانیای در ادب زبان انگلیسی.

اینک مثالی چند از نامهای عراقی:

۱ - کل شیئی جریده هفته وار نسخه ۲۹ ذی القعدة در صفحه اول (مدیرها المسؤول) المحامی اسماعیل الاولوسی باز در متن صفحه ستون ۸ (ویکون مسؤولا عن حسن قیام).

۲ - المنار جریده روزانه سیاسی در شماره ۱۰ ذی القعدة ۱۳۸۵ صفحه ۳ تحت عنوان مقاله نهار - فی ظلام البعث ستون ۸ (ریبرء نفسه من المسؤولیه).

۳ - البلاد جریده یومیه سیاسی شماره ۲۴ ذی القعدة ۱۳۸۵ صفحه اول در کنار نام جریده (رئیس التحریر المسؤول).

مثل این چندین نامه دیگر عراقی که نزد من است «مسؤولیت» را باد و او می نویسند.



در هر یکی چندین جا بهمین ترتیب نوشته میشود . در يك كتابچه ديگر بعنوان (نور على الطريق) که از جانب جماعت اخوان المسلمین عمان نشر شده است در صفحه ۷ میخوانید که (الا التذکیر بر قابة الله و بالمسؤولية الشديدة بین یدیه ) .

آمدیم به تحریر آقای عالمشاهی که تحت قسمت (ج) میگویند: (از رفقای دانشمند خود عفو میخواستیم که عرض کنم که در قضای اسلام هر گاه بین دو طرف اختلافات ادامه پیدا میکند و دو جانب بر عقیده خود استوار میمانند فیصله امر به قرآن مجید واگذار میشود) اینک مثال مغالطه ای که در فهرست خود آنرا نخواهد داشت عبارت ۱۱ «اختلاف در قضا و مراجعه به قرآن پاک» را هر کس بخواند ممکن است استیضاح از تفسیر یا حلف و یا انواع دیگر مراجعه به کتاب الله در امر قضا بخاطر او برسد . حال آنکه مراد آقای موصوف استناد بر رسم الخط پنج نسخه قرآن پاک است که خطاطان نوشته اند و در یکی از مطابع چاپ شده است . این را (در قضا مراجعه به قرآن مجید گفتن) حیرت آور است زیرا آقای عالمشاهی خودش يك بيك نویسنده و محل طبع راتابه ترجمه تفسیر شیخ الهند در افغانستان مورد اشاره قرار میدهد و مراد او ظاهر است .

لیکن خوانندگان دانشمند خودشان میتوانند تنقیح کنند که اولاً (مراجععه به قرآن) در نوشته آقای عالمشاهی عوض مراجعه به رسم الخط پنج نسخه از قرآن قرار دارد . نویسنده میداند که ازین قبیل تحریرات که ممکن برای بسا اشخاص خوش اعتقاد تولید اشتباه کند خود داری لازم است . ثانیاً ، استناد بر رسم الخط پنج نسخه قرآن پاک یکی در تهران نوشته و دیگر در المان گراور شده و مصطفی نظیف خطاط شهر نوشته و ثالث در بمبئی چاپ و در هندوستان تحریر شده و چهارم در لاهور عکس برداری شده و پنجم تفسیر شریف ترجمه تفسیر شیخ الهند همه آثار یا تحریر متأخرین و اهل زمان ما گفته میشود . آیا لازم نبود آقای عالمشاهی بجای



این پنج نسخه بچنان يك تحرير قرآن پاك مراجعه مینمود که در قدامت عهد به صدر اسلام میرسید یا اقرب میبود.

ثانیاً، باز باید متذکر شد که محیط های (معرب) و یا غیر عرب اصلی ولو اینکه اهل زبان دری سالها عربی نوشته اند و فارابی و ابن سینا و تفتازانی و همدانی و طوسی و رازی و غزالی و غیرهم تا به ابن خلدون و ابن خلیکان و ابن رشد، داد عربی نریسی را داده اند و علمای بزرگ عربی شناخته شده اند و حتی اشخاص مانند جرجانی و شیخ رضی از شیوخ ادب عرب محسوب اند، باز هم مقابل با اعراب اصیل شناخته نمیشوند چنانچه امروز اگر هزار نفر از علمای ادب انگلیسی در ولایات متحده امریکا اجتماع کنند و در ادب انگلیسی بنویسند و ابراز نظر کنند هیچ يك طالب علم ثقه نمیتواند بگوید که بدون مراجعه و تطبیق به ادب انگلستان کارشان بجائی رسیده و قابل قبول باشد مقدمه فاموس بزرگ و بیستر را باید بخواند تا بتوان دانست که نویسنده آن پانزده سال را در انگلستان بسربرد تا آن کتاب بزرگ را تألیف نموده است. از همینجاست که اتازونی تا امروز نه چاسر بار آورده و نه شکسپیر و نه پاترن در نظم، و نه چارلز دیکنس و نه چارلز کنگسکی در نثر.

رابعاً، محیط های غیر عرب امروز را بگذارید و به اعراب معرب متوجه شوید تا ببینید که همین حالا هم در نظم و نثر ناچار اند آثار بزرگان اعراب اصیل را بخوانند تا ادیب شوند و از ادب زبان قبول کرده خود یعنی عربی آگاه گردند. بنا برین نزد ما هم سند باید بر حسب اصول علمی اعراب اصلی باشد نه معربین.

در خاتمه میخواهم به آقای عالمشاهی تذکر دهم که در يك معامله متعلق به ادب زبان عرب و آنهم رسم الخط جاریه که مبحث بسیار مهم نیز گفته نمیشود ذکر رسم الخط قرآن پاك اصلاً مناسب نبود و این استناد هم به عبارت فوق الذکر که تولید مغالطه میکند و (مراجعه به قرآن) عوض (مراجعه به چند رسم الخط قرآن) درستی نداشت.

قرآن پاك در صدر اسلام نوشته شده است برای مراجعه بر رسم الخط آن کتاب کریم باید به (اقدام) رجوع میشد که (اصح) است. درباره ادب قرآن پاك غیر از بحث رسم الخط آن



علمای ادب عندالاحتیاج از آن مستفید شده اند و باید شوند مگر (جر جوار) و عباراتی مانند (انار سول رب العلمین) و مفتوح بودن لام ارجلکم بعد از (برؤوسکم) که در حیز یای جاره می آید و امثال آن امور لاجواب است و عالم دیگری دارد. در نوشتن همزه که با کو چکی خود داستان بزرگ ایجاد کرده است اگر نویسندگان عرب تجدید و فورم در نظر داشته باشند مانعی نیست. لیکن نظر ما باید بجانب اعراب باشد و فقط اعراب شك نیست که نسخه های پنجگانه قرآن پاک را اعراب (عراق و جزیره العرب) هم دیده اند مگر در نوشتجات خود باز هم «مسؤول» را باد و او می نویسند و ازین نمیتوان صرف نظر نمود و مصری یا هندی را بر عرب ترجیح داد.

«صفا»

آنرو ز ترا کاشکی نشناخته بودم  
یا چون دل سنگ تو دلی ساخته بودم  
من بیخبر از بوالهوسیهای تو افسوس  
روزی شدم آگاه که دل باخته بودم



# گزارش‌های پوهنځی ادبیات

پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل و ښاغلی گوپیا اعتمادی مشاور وزارت معارف ښاښد عوت حکومت پاکستان روز ۲۸ حمل بغرض اشتراك در محفل بیست و هشتمین سال وفات شاعر شهیر شرق علامه اقبال که از طرف انجمن اقبال در یونیورسٹی پنجاب لاهور برگزار شده بود، کابل را بقصد لاهور ترك گفتند .

پوهاند مجددی و ښاغلی گوپیا اعتمادی طی اقامت خویش در پاکستان علاوه بر ایراد یکسلسله کنفرانسها پیرامون شخصیت ادبی علامه اقبال از برخی از مؤسسات علمی و تربیتی آنجا نیز باز دید بعمل آوردند .

هیأت افغانی پس از توقف دو هفته‌یی در پاکستان روز ۱۰ ثور ۴۵ بکابل عودت

نمودند .



## محصل امریکایی باخذ دیپلوم نایل آمد

بناغلی تادهنگلی (MR. TOD HINKLEY) محصل امریکایی که تحت پرگرام فولبرایت (FULBRIGHT) برای مدت یکسال در پوهنخی ادبیات مصروف تحصیل زبان دری بودند روز ۲۷ ثور پس از گذراندن امتحان مؤفقا، باخذ دیپلوم نایل گردید .

در محفلی که بدین مناسبت ساعت دو نیم بعد از ظهر روز ۲۷ ثور در ریاست پوهنخی ادبیات دایر گردیده بود علاوه بر استادان محصلین خارجی پوهنخی ادبیات پوهندوی محمدفاضل مدیر عمومی تعلیم و تربیه پوهنتون کابل و بناغلی جان بورل (MR. J. BORIL) آمر اداره فولبرایت در کابل، نیز حاضر بودند .

پوهاند مجددی رئیس پوهنخی ادبیات هنگام توزیع دیپلوم، نقش مبادله محصلین خارجی را در انکشاف حسن تفاهم و روابط فرهنگی بین ملل مفید خوانده متذکر شدند که پروگرام تدریس لسان های پښتو و دری برای محصلان خارجی از نه سال باینطرف در پوهنخی ادبیات روی دست گرفته شده است .

قرار معلوم تا حال ۷۲ نفر محصل خارجی در ساحت زبان و ادبیات پښتو و دری در پوهنخی ادبیات تربیه شده اند .

در اخیر بناغلی تادهنگلی از توجهات پوهنتون کابل و تنظیم پروگرامهای درسی پوهنخی ادبیات اظهار امتنان کرد .

## باز گشت بوطن

پوهندوی عبدالشکور رشاد استاد پوهنخی ادبیات که باساس موافقت های فرهنگی افغانستان و اتحاد جماهیر اشتراکیه شوروی چندی قبل به اتحاد شوروی عزیمت نموده بودند روز ۱۲ جوزای ۴۵ بوطن باز گشتند .

پوهندوی رشاد ضمن اقامت چهار ماهه خود در اتحاد شوروی از مؤسسات فرهنگی و مراکز تدریس لسان آنجا بازدید بعمل آورده اند .



## ایراد کنفرانسها

بناغلی کروک (MR.A . R . CROOK) ژورنالست معروف انگلستان و نماینده مؤسسه تامسن فونڈیشن (THOMSON FOUNDATION) و بناغلی فریدون پیرزاده استاد ژورنالیزم دانشگاه تهران که بنا بدعوت وزارت کلتور و اطلاعات جهت دایر نمودن یک سلسله سیمینارهای ژورنالیزم برای مدیران جراید ولایات و محصلان ژورنالیزم پوهنخی ادبیات پوهنتون کابل با افغانستان آمده بود دند ساعت ۲ بعد از ظهر روز ۱۷ جوزا پوپو هاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنخی ادبیات ملاقات تعارفی بعمل آورده راجع به پروگرامهای دیپارتمنت ژورنالیزم پوهنخی ادبیات پوهنتون کابل مذاکره نمودند.

قرار معلوم بناغلی کروک و بناغلی پیرزاده برای محصلان ژورنالیزم پوهنخی ادبیات پوهنتون کابل درباره تاریخچه و وضع مطبوعات انگلستان و ایران در تالار آدیتوریم پوهنتون کابل، کنفرانسهای ایراد نمودند که طرف دلچسپی حضار قرار گرفت.

## بازدید هیأت کلتوری افغانی از جمهوریت مردم چین

باساس موافقت های کلتوری حکومت های افغانستان و جمهوریت مردم چین برای سال ۱۹۶۶ یک هیأت دونفری نویسنده گان افغانی که عبارت از پوهنیار محمد حسین راضی استاد پوهنخی ادبیات و نگارنده این نامه و بناغلی فدای محمد صارم مدیر نشرات ولایات وزارت کلتور و اطلاعات بودند روز ۷ سرطان ۱۳۴۵ عازم کشور چین گردیدند.

هیأت کلتوری افغانی طی اقامت سه هفته ای خود در شهرهای پیکن، شانگهای، سوچو، خانچو و کانتون از مؤسسات فرهنگی از قبیل موزیم های تاریخی و انقلابی چین، کتابخانه پیکن و مراکز هنری، دیوار بزرگ چین و سایر پروژه های عمرانی و اقتصادی آن کشور بازدید نموده اند. قرار معلوم نویسنده گان افغانی طی اقامت شان در پیکن با



معین وزارت کلتور و اطلاعات، سکرتر جنرال انجمن نویسندگان جمهوری  
مردم چین و سایر شخصیت‌های ادبی آن کشور ملاقات تعارفی بعمل آورده اند.  
هیأت کلتوری افغانی پس از توقف سه هفته‌ای در چین ساعت ۱۱ قبل از ظهر روز ۱۴  
اسد به کابل عودت نمودند.

هیأت افغانی حین ورود در میدان هوایی کابل سفرخو در ادرا جمهوری مردم چین دلچسپ  
و مفید خوانده و از مهمان‌نوازی مقامات رسمی و مردم آن کشور ابراز امتنان نمودند.



پوهنیار محمد حسین راضی نگارنده مسؤل این نامه و بناغلی فدا محمد صارم مدیر نشرات ولایات  
وزارت کلتور و اطلاعات که بحیث هیأت کلتوری افغانی عازم جمهوری مردم چین شده بودند  
با بناغلی چوشنگ چپو معین وزارت کلتور و اطلاعات جمهوری مردم چین معرفی میشوند.







(We are like tulips, smiling during short span of life.  
Watch the candle how it weeps over its life).

Beseeching the heartless sweetheart not to break away from him, Ghalib imploringly says:

قطع کیجی نہ تعلق ہم سی      کچھ نہی تو عداوت ہی سہی

O, do not break away from me;  
Let there be hostility if nothing else .

Khushal Khattak, poor soul, was also content if the damsel showered rebukes instead of affection upon him. Said he:

لا د مہرویل پر بزدل      پہ کنٹھلو دی خو شحال یم

(Let alone words of love and attachment;  
I will be happy even if you are pleased to rebuke me.)

Complaining against his beloved's disregard for his agony, Ghalib cried out:

دری کیوں میرا قاتل کیار ہیگا اسکی گردن

پروہ خون جو چشم ترسی عمر بھریوں دم بدم نکلی

Khushal Kattak seconded him in his statement, thus:

پہ ہونبرہ دیر مقتولہ تہ لاهم نہ ئی ملو لہ      کہ سل خونونہ و کاد جلا د پری خہ پروا

And again, Ghalib in one of his poems declared:

سبزہ خط سی ترا کا کل سر کش نہ دبا      یہ ز مرد بھی حریف دم افعی نہ ہوا

Said Khushal Khattak:

د زانفو پہ ہوا بی خودی زمانصیب شو      لہ خانہ لہ جہانہ تل بی خوددی مار خور لی

Ladies and Gentlemen,

Asadulla Khan Ghalib and Khushal Khan Khattak are no more, but so long as a single Indian and a single Afghan lives and his vocal chords are intact, the Ghazales of Ghalib and Khushal Khattak will be heard from the verdant plains of India to the snow-capped mountains of Afghanistan and these two peerless poets of the two countries, even though dead physically, will yet remain alive in spirit. Conquerors, statesmen and great rulers come and go to be buried in the pages of history, but poets of Ghalib's and Khaushal Khattak's calibre remain alive and immortal. Their message is the message of perpetual youth, of love and selflessness, of faith and tolerance, and last but not the least, of the universal brotherhood of mankind. Blessed are such men and blessed be those who follow in their footsteps. Thank you.



عشق پر زور نہیں ہی یہ وہ آتش غالب جو لگائی نلگی اور بجھائی نہ بنی

(Love cannot be controlled; it is a fire which cannot be ignited, but once aflame, it cannot be doused.)

Khushal Khattak in no better condition said:

ہی تو بہ د عشق د پتو سرو لمبو نہ      نہ و اشہ نہ ئی لرگی لگی پہ تا  
پہ یرغ پہ مصلحت د عشق کار نہ دی      پہ لیدل پہ اور یدل شی را پیدا

(Love's hidden flames spare neither grass nor fireweed;  
Love is not a matter for thought or counsel;  
It strikes with a single glance and a spoken word).

! Reminding us that life and sorrow are two meanings of the same thing, Ghalib says:

قید حیات و بند غم اصل میں دو نون ایک ہیں  
موت سی پہلی آدمی غم سی نجات پائی کیوں

(Since life's shackles and sorrow's chains are one and the same thing;  
Why then should a person escape sorrow before death?)

Khushal Khattak joins him by saying:

د دنیا شادی غم ونہ سر ہ گد دی      پہ خندا خندا دی زر کا پہ ژرا

(Happiness and sorrow in the world go together;  
Laughs are soon followed by crying.)

Bewailing the inevitability of death and the unbroken chain of woes which life is, Ghalib said:

غم ہستی کا اسد کس سی ہو جز مرگت علاج  
شمع ہر رنگت می جلتی ہی سحر ہونی تک

(What can cure the woes of life, but death.

The candle burns in one manner or another till daybreak).

Khushal Khattak, as if he anticipated these thoughts two centuries earlier, spoke in a similar vein:

موز لکہ لالہ بو پہ دالز عمر خندان      شمع تہ نظر کرہ چہ پہ خہ ژاری خپل خان



هوئي هم جو مرڪي رسوا هوئي ڪيون نه غرق دريا  
نه ڪبهي جنازه اتهتانه ڪهين مزار هو تا

(If I were to become infamous after death;  
Why didn't I drown in the sea,  
Which would have necessitated neither a funeral nor a tomb.)

Khushal Khan Khattak, on the other hand, proclaims:

زه هغه سري یم چه قلم و اخلم په لاس  
ناظري عطار ددی چه به شه ڪنبي په قرطاس  
دتورو په ميدان ڪنبي چه سو دا وي دسرونو

هغه زمان مي گوره تل به سو روی دما آس

(I am the one, who, when I take up my pen,  
Is watched by the Scribe of the heavens, Mercury to see what I write.  
And on the battlefield when heads start flying,  
You will still find my steed victorious).

Ghalib is all modesty and romance while Khushal is fire and brimstone. Even then, as I have already, stated both stalwarts, in their lyrical poetry, adopt the same tender approach in matters affecting their heart. With misty eyes they complain against the cruelty of the beloved and with the love-stricken soul's traditional submissiveness, they face Fate and its unkind cuts. Since a detailed comparison between the work of Ghalib and Khushal Khan Khattak in a short essay as this is out of the question, therefore I will try to give here a few examples of their poetry with emphasis on the resemblance between the two.

Deploring death, and that too, of the young and the beautiful, both poets cry out together. Says Ghalib:

سب ڪهان ڪچھ لاله و گل ميں نمايان هو گڻين  
خاك مين ڪيا صورتين هونگي ڪه پنهان هو گڻين

Khushal, as if in answer, repeats:

خوبنه ڪنبي مخونه دي تر تور و خاور روزير  
په رنگت د چنبي گل وو چه تر تيل شي دا جمير

Seeking safety from the intensity of love and its flaming touch Ghalib wrote:



apart, yet they shared in one way or another the same tribulations and heartaches and were the product of similar social backgrounds. While Khushal Khan Khattak, priding himself on his martial qualities, said:

دافغان په ننگ می و تر له توره  
ننگیالی د زمانی خوشحال ختک یم

which translated means:

My sword I girt upon my thigh,  
To guard the Afghan's fame.  
Its champion in this age am I,  
The Khattak Khan, Khushal my name.  
Ghalib, also a soldier by birth, does not lag behind and growls:

سو پشت لی هی پیشه آ با سپه گری  
کچھ شاعری ذریعہ عزت نہیں مجھی

A soldier by profession am I since a hundred generations.  
To be a poet is not a source of honour to me.

It is also a significant coincidence that both poets were born and lived at a very critical time in the history of their nations. Khushal Khan, who opposed bitterly and to the end of his life the encroaching Mogul Empire in Afghanistan, has at every step either cursed the Mogul invader or belaboured the Afghans for disunity in their ranks and unpardonable complacency in the face of the enemy. In one place Khushal Khattak, carried away by anger and frustration, bursts out:

بله ہیخ لیدله نشی پده دامنخ کنبی  
یا مغل دمنخه و رک یا پبنتون خوار

(Nothing can be seen at this stage,

Except that either the Mogul is destroyed or the Pakhtun stays miserable.)

On the other hand Ghalib, a descendant of the Moguls, found himself in a similar predicament 185 years later and wailed:

بس کہ فعال ما یریدھی آج هر سلحشور انگلستان کا  
گهرسی بازار میں نکلتی ہوئی زهرہ ہوتا ہی آب انسان کا

(Now that every English soldier is a power unto himself,

One is terrified to death on leaving home for the Bazaar.

While going through their Dewans or collections of poetry, one is struck by the similarity of the thoughts and intensity of feelings shared by both poets. There are, however, certain fundamental differences between their outlook on life. While Ghalib, after a deeper study of his poetry, appears to be prone to a depression born of adversity, Khushal Khan Khattak, even though in no better circumstances, remains aggressively alive and demanding. Ghalib in utter despair voices aloud his complaint against an unkind fate, but Khushal taunts Heavens and Earth and dares them to do their worst. Ghalib says:



part, yet they speak in one way or another the same language and bear witness  
and witness the product of similar social backgrounds. *Wahid Khushal Khan Khattak*  
priding himself on his martial qualities:

میر شمس الدین خلیل خان  
میر شمس الدین خلیل خان

which translated means:

My sword I did not use in my flight  
To guard the Afghan's land  
In the mountains of Afghanistan  
The Khattak Khan, Khattak my name  
Ghalib, also a soldier by birth, not by habit and sword:

میر شمس الدین خلیل خان  
میر شمس الدین خلیل خان

## A COMPARATIVE STUDY OF GHALIB AND KHUSHAL KHAN KHATTAK

By

Mr. M. IbrahiM Sharifi

Among the brilliant stars on the literary firmament of India none stands out with a greater lustre and none had influenced the literary trends in the country more profoundly than Mirza Asadulla Khan Ghalib.

From the authors of the Vedas and Upanishads down to the great Kalidasa and then on Anis and Dabeer, Mir Taqi, Nasikh, Momin, Zauq, Insha and Mirza Dagh, no one in the sub-continent of India has ever attained the stature and popularity of Ghalib and his lyrical poetry in Undu.

The secret of Ghalib's poetry lies not in the idioms, metaphors and similes employed in his poetry, which from the scholarly and linguistic points of view may be permissible and even worthy of admiration, but to the man-in-the-street such things are far above his comprehension. We know of many great poets not only in India, but also in Afghanistan and Iran, whose poetry has proved of limited interest to a few high-brow admirers and intellectuals. On the contrary, the bulk of Ghalib's compositions like those of Khushal Khan Khattak in Afghanistan and Hafiz in Iran are in simple and yet impressive language—language which touches the heart, tickles the intellect and exhilarates the soul.

To some any comparison between Khushal Khan Khattak, an Afghan warrior-chieftain, and Asadulla Khan Ghalib, an easy-going Mogul aristocrat may perhaps appear as a far-fetched idea, but it must be remembered that even though they were born in two different countries, indifferent environments and nearly two centuries







# ADAB

BI-MONTHLY PERSIAN MAGAZINE

of the

Faculty of Letters  
University of Kabul  
Afghanistan

Vol. XIV, No. 1-2. June-July, 1966

**Editor**

**M. H. Razi**

**Annual Subscription:**

**Foreign Countries - 2 Dollars**

دائرة الكليات والدراسات  
دپوهنې مطبعه



**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)  
Ketabton.com: The Digital Library**